کنز اللغات

كنز اللغات



یا کبیکج

قد اشتریت هذه النسخة للاعلی للمدرسة
... مولانا احمد کبیر
سنة ... محمد



قیمت هذه الکتاب [illegible] روپیه



بسم الله الرحمن الرحیم

ابتداء هر سخن آن خوبتر کوست حمد خالق جن و بشر جواهر کنوز لغات
حمد و ستایش ثناء بارگاه حضرت متکلمی را که زبان اصناف آدمیان
را کلید گنج خانهٔ سخن گردانید و ارباب اولوا الالباب را بتشریف
تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون باوج شرافت رسانید و
درود موفور و صلوات نامحصور بر موارد اسرار و ما ارسلنا من الرسول
و الانبیاء و مطلع انوار انا افصح العرب بید امین القریش و قومه یعنی
افصح فصحاء جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی علیه صلوات و السلام
نیز بر آل و اصحاب [illegible] م و اتباع و اشیاع او علیهم السلام اما بعد میگوید بنده
محتاج بمغفرت حضرت غفور رؤف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفی الله تعالی
بفضله عن ذنوبهم و ضاعف انوار موادة محبته فی قلوبهم که بر اصحاب معانی
حقیقت مدارک ارباب دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده

بیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بشرف فصاحت کلمات
ایشان است و اشرف و افصح همهٔ کلام کلام صانع وهاب و حدیث
افضل من اوتی الحکمة وفصل الخطاب است و بهترین آن قرآن
مجید است که بلغة عرب نازل گشته و هذا لسان عربی مبین پس بدین حجة
لغة عربیه اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید گنج معنی است هر آینه
جهة شناختن معانی قرآن و الفاظ احادیث شریفه نبوی بر هر فردی
از افراد انسان که بر منهج مستقیم مسلمانی قایم باشد دانستن لغة عربیه
واجب و لازم است بنا برین بتوفیق الله المعین آنچه در ترجمهٔ اکثری
از لغات عربیه است از لغات قرآنیه و غیره بترتیب و انتخاب آن
از کتاب صحاح و مجمل و دستور و مصادر و اختیارات بدیعی و لغات القرآن
و شرح نصاب بر دمان منویم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بر جویندگان به
عنایت الله المنان آسان باشد و چون شرافت عظمی لغة عربیه بواسطه
عربی بودن قرآن و عرب بودن منزلة علیه است یعنی اعظم پیغامبران علیه
صلوات الله المستعان پس بالحقیقة مناسب و سزاوار نمودن مزین
گردانیدن مقدمات فصیحات این کنز اللغات بر زینت جواهر دعا و حلیه
لآلی ثنا اکرم اولاد و افصح العرب و سید المرسلین و اعلم احفاد افضل البشر
و خاتم النبیین علیه سلام الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت سلطان
سلاطین داد گستر و برهان خواقین فضلا اعظم نجبا حکام دودمان آل عبا
و اکرام خلفا خاندان قل لا اسالکم علیه الا المودة فی القربی قدوه نتایج مورد

انا فتحنا لك فتحا مبينا زبدهٔ اخلاص مورد لو كشف الغطا لا زددت يقينا

آفتاب برج شرف آسمان مراحم و عطا چراغ خلوت سرای مثل اهل بیتی

کمثل سفینة نوح من فیها نشانندهٔ نهال الملک و الدین تو امان برآرندهٔ

لواء ان الله یامر بالعدل و الاحسان شنویات سته دانا دل و دریا عرفان

مه برج کرم خورشید احسان خطاب اصل او لولاک لولاک نشان

ملک او انا جعلناک ثنایش گشته اندر هر لغة فاش زبانها جمله در مدحش

دُرر پاشش خدیو تاج گیر تاجداران نظام ملک و دین شهریاران

جهانگیر جهان آرای عادل سکندر فر لقمان رای کامل به انشش خسرو ملک

معانی به بینش کاشف سبع المثانی معلای مزکای ممجد سرافراز شهان

سلطان محمد جهانداری که عقل و فهم آدم زاد را گشتن نمی آرد زدن دم

خرد چون قاصر است از درک ذاتش چگونه گویم از کنه صفاتش بقولی

من نه مدحش می نمایم ولی قولش بمدحت می ستایم ندانم گفت اگرچون

من ثنایش توانم گفت فصلی از دعایش همیشه مصنفان رسایل

لغات مصادر سخن پروری دیباچهٔ کتاب بیان ماهیات صحاح کلمات

را بذکر مجمل ادعیه ارباب اقبال به نصاب الکمال رسانند مولفان دواوین

دستور معانی عبارت گستری عنوان دفتر نامهٔ مقامات و عبارات

و شرح اختیارات بدیهه اثنیه اصحاب عظمت و جلال تشرف و معلی گردانند

آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خداوندان سلاطین صاحب

قران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آغاز عالم و انقطاع دوران

بنی آدم بر رؤس طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان
و روشن دلان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم یزدانش
چنانچه پناه کافه اسلامیان و روشن دل بنور ایمان ساخته است بر
مقتضاء کمال مرادش ممتع شرف سلطنت دو جهانی و غریق بحار خشنودی
جاودانی خود کرداناد بالنبی العربی و آله وصحبه الامجاد الهی چون
بفضل خویش کردی پناه خلق و سلطان دو عالم همیشه دارش از
چشم بدان دور که اینست مطلب اعلاء آدم اکنون بدانکه پیش از
شروع در مقصود لابدست از دانستن مقدماتی چند اول بدانکه درین
کتاب بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم گشته از اکثر لغات مصادر و غیر
مصادر آورده شده است و غیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر رفته
و بعضی را بر ترکیب مصادر آن اعتماد کرده هر مصدری که آخر آن حرف
اصلی نباشد او را در یکی از سه باب باید جست یا در باب آخر الف یا باب
آخر التاء یا باب اخر النون همچون دعوی و شده و عرفان و مراد مصدر
آنست که معنی فارسی او را چنان ادا توان کرد که حرف آخر او دال و نون
یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و غیر مصدر آنست که اینچنین نباشد
و هر لفظی که باشد یا منقولست یا مرتجل منقول آنست که اولا معنی دیگر داشته
باشد که ازان معنی نقل کنند بمعنی دیگر همچون صلوة که اولا بمعنی دعا بود
بعد ازان منقول بمعنی نماز شد و مرتجل آنست که از معنی اول منقول بمعنی دیگر
نشده باشد همچون لفظ هبقتان که بمعنی خدمتکار باشد و لفظ مصطلح غیر

لفظ منقولست زیرا چه مصطلح بعرف خاص است و منقول بعرف عام دوم
انکه مصدر بهر مشتق لازم نیست که البته بر حروف اصلیه او باشد چه گاه
بود که بر حروف اصلیه مشتق خود باشد همچون مصدر ضارب که ضرب است
و مصدر قاتل قتل است و گاه باشد که با تا، زایده باشد چون شدة
که مصدر شدید است و مصدر نصیر که نصرة است و گاه با الف و نون
زاید آید همچون مصدر هاج که هیجان است و مصدر محروم که حرمان
آمده و گاه بمیم زایده در اول او و تا، زایده در آخر او یا واو زایده بود
فقط همچون سر یسر که مسرت و سرور است سیوم انکه در کلمات
عرب یک لغة شاید که معنی بسیار آید چنانچه عین که بمعنی چشم و چشمه و زر آمده
و شاید که لغات بسیار بیک معنی آید چنانکه شارق و شمس و ذکا و یوح
و بیضا که مجموع بمعنی آفتاب آمده چهارم بدانکه یک لغة شاید که معنی مصدری
دهد و هم معنی غیر مصدری چون بذر که بمعنی تخم آمده و بمعنی تخم افشاندن نیز
و قنطره که بمعنی پل آمده و بمعنی بستن پل نیز و این غیر مصدر یا آنست
که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت و یا اسم مصدر است و
اسم مصدر بر دو قسم است یا لفظی است بغیر وزن مصدر
که دلالت بر معنی مصدری پارسی کند که در آخر او دال و نون و یا تا و نون
باشد همچون صیرم بمعنی شبانه روزی یکبار خوردن و یا بود نشست
مصدر باشد اما فعل از و مشتق نباشد و این بسیار است همچو نجم
و شجر و امثال آن، و یا در آخر معنی فارسی او دال و نون نباشد همچون
شهرت

شهرت که بمعنی آشکاره باشد نه بمعنی آشکاره کردن زیرا که چون بمعنی دوم باشد
مصدر مصدر خواهد بود نه اسم مصدر وشاید که یک لفظ هم مصدر باشد و هم
اسم مصدر همچون شهرت که گذشت وهمچون قدرت که بمعنی توانا شدن و
توانایی هردو آمده است پنجم آنکه یک لفظ مصدر هم بمعنی لازمی آید و
هم بمعنی متعدی چون زیاده که هم بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن
آمده ششم آنکه یک لفظ بدو معنی متضاد آید همچون قروه که بمعنی حیض و
بمعنی پاک شدن از حیض آمده در کشف الاسرار که بمعنی زیاده شدن و نقصان
شدن آمده و اینچنین لغات را لغات الاضداد گویند هفتم آنکه
یک لفظ هم جمع باشد و هم مفرد و این دو قسم است یکی آنکه معنی جمع مناسب
معنی مفرد باشد همچون فلک که بمعنی کشتی آمده و هم بمعنی کشتیها آمده و همچنین
شاید مفرد و مونث و جمع مذکر هم باشد همچو سکری که مفرد مونث آمده است
یعنی زن مست و جمع مذکر آمده است که جمع سکران باشد یعنی مردان مست
دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی جمع مناسب معنی مفرد نباشد همچون خلال
که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او
خلة است هشتم آنکه تاء گرد بآخر لفظ جنس شود افاده معنی مقصود
وحدة کند همچون تاء الکلمة نهم آنکه تا بآخر اسم مفرد ملحق شود و افاده
معنی جمع کند همچو محترفه و مستاکله دهم آنکه مصدر بمعنی اسم مفعول آید
همچون مجلود که بمعنی چست شدن باشد و معقول بمعنی دریافتن و محلوف
که بمعنی سوگند خوردن باشد و معسور که بمعنی دشوار شدن باشد و اینها را

لغات شاذه گویند باز دهم آنکه لفظ جمع بعدد حروف کمتر از مفرد بش
باشد بش همچون سعف که جمع سعفه است و شاید که جمع باشد که بوزن مفرد باشد
همچو رضوان شاید که لفظ جمع لفظی باشد بر خلاف قیاس همچون تعاشیب که
جمع عشب است دوازدهم آنکه اگر مصدری که بر وزن تفعال باشد اگر عین
فعل او مکرر نیست ثلاثی مزید فیه است غالبا همچون ترداد و اگر مکرر نیست
ثلاثی است و این نسخه مسمی شد بکنز اللغات و مرتب است بر ترتیب حروف
تهجی بر بیست و هشت کتاب هر کتابی مشتمل بر چند باب کتاب اول
کتاب الالف است و مراد بکتاب الالف کتابی است که هر لغتی که
دران مکتوب باشد اولش الف باشد و مراد بباب الالف مع الالف است
که هر لغتی که در مصدر باشد اول و آخر آن الف باشد و مراد بباب الالف
مع الباء باب بیست که هر لغتی که دران باشد اولش الف و آخرش باء باشد
و برین نهج است قیاس باقی کتاب و ابواب و الله خیر الموفقین
بالصواب و الیه المرجع و المآب کتاب الالف باب الالف مع الالف من
مصدر الثلاثی المجرد اما دریافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن کما
کقوله تعالی غیر ناظرین اناه اداء رسانیدن و علاج کردن ابآء بوییدن او
یاوکی گرفتن اذا رنجه شدن و رنجه کردن اسی اندوهگین کردن من مصدر
الافعال ابدا ابتدا کردن و آشکارا کردن اصبا دل بردن و کودک شدن
اصباء فرو نشاندن آتش و فراهم آوردن و فروختن کشت پیش از انکه
برسد کما قال النبی صلی الله علیه و سلم من اجبی فقد اربی اجبا رسیده

خود را بازداشتن
از چیزی و سر تنگی کردن

شدن میوه و بسیار شدن میوه در درخت و بسیار گیاه شدن بر زمین
و میوه چیدن فرمودن اهبا گرد برانگیختن اشتا در زمستان شدن
اربا بزادان و افزون شدن و افزون کردن و ربا خوردن
اکبا آتش زنه را چنان کردانیدن که آتش ازان بیرون نیاید
احتبا بزانو نشاندن ازحا و ارخا واپس بردن و واپس شدن و
در چیز کردن استخا اندوهکین کردن و در گلو گرفته شدن خرمای اجار زهانیدن
و شکم راندن و ریدن اصحا پاک شدن آسمان از ابر اطحا فوایل در
دیک کردن الحا دار و بینی کردن و بخشیدن افتا فتوی دادن یعنی
حکم و بیان روشن کردن افدا باز خریدن از اسیری ادجا و اخبا تاریک شدن
شب ازجا راندن ازکا رویانیدن و افزایش کردن اضحا
چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن و بمعنی صیرورة هم آمده اضبا
بر بالای چیزی بر آمدن ارخا فرو گذاشتن و بنوعی دویدن اجدا
بخشش کردن و سود کردن و سود رسانیدن ارکا مهیا کردن لشکر
اقما خورد کردانیدن و خوار کردانیدن و خوش آمدن امنی ضد
شدن و ضد کردانیدن امحی بیزار شدن و بیکسو شدن امرا گذرانیدن
طعام در نای و روز کردانیدن ازا برجهانیدن اردا هلاک کردن
اندا یاری کردن اسدا نیکو کردن و زود دریافتن و بخشیدن
و بچیزی نرسیدن اکدا بزمین سخت و فضا رسیدن و باز داشتن
و بخشش و انعام و ابریدن و اندک چیز شدن افضا شاخ بر آوردن رز

جبس

اعدا دوانیدن و یاری دادن و چیزی نزد کسی گذاشتن اهدا هدیه فرستادن
د قربانی بمکه فرستادن امذا مذی آمدن افحا فحش گفتن امنا بیرون آمدن منی
و بیرون آوردن و تقدیر کردن و آفریدن اثرا توانگر شدن و دیگ را پایه کردن
اغفا فاسد شدن خرما افلا به پایان رسیدن اجرا روان کردانیدن و پایچه
گرفتن سباع اجرا جزء جزء کردن و کارد را دسته کردن و دختر زادن
و پس شدن اجرا بالمد جزیه دادن و بی نیاز کردن و بی نیاز شدن ابدا باشنا دن
احذا بخشش کردن ازدا لاغ کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند اذرا انداختن
و در بیختن افرا داغرا در حرص افتادن و اغرا معنی برانگیختن و در غلانیدن نیز آمده
اطرا ستودن و آراستن اعرا برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن و عاریت
دادن افرا بریدن و شکافتن و تباه کردن اختبا بیاشامیدن سگ آب را
ارشا رکوه را رسن ساختن ارسا ثابت کردن ادرا آگاه کردن و آموزانیدن
ارزا حقیر و زبون داشتن و سستی نمودن در کار ازرا پشت بچیزی وادادن
و پناه بچیزی بردن اسری بشب رفتن اکرا مؤخر داشتن و پس پس کردن
و کرایه دادن و افرا بیده شدن و کاستن و دراز کردن اسرا بهمزه یعنی
هنگام شدن بخانه نهادن ملخ اخزا رسوا کردن و فرار کردن و هلاک کردن ا
سخت دل شدن و سخت دل کردن امسا شبانگاه کردن احبا و اکشود
شدن آسمان از ابر افها باز ایستادن از طعام و میل بطعام نکردن
انسا فراموش کردانیدن اخشا ترسانیدن اعشا کور کردن اغشا پوشیدن
و پرده کردن افشا آشکارا کردن و فاش کردن و دانستن امشا خداوند

جها پایان شدن و شکم راندن احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و
توانستن اشتدا آزردن اشرا بردن چیزی را درون آب اعقا سخت
تلخ شدن چیزی و از دهن بدر بردن تلخی افتقا آرامیدن و سست شدن
و مانده شدن اخضا سراب و خصی کردن اقفا برگزیدن و در قفاء کسی رفتن
اقتا پر خیار شدن زمین اقصا دور رفتن و نهایت کردن ارضا خشنود
کردن اقذا حاشاک در چیزی انداختن اقدا خوشبو گردانیدن اعفا خفتن
اعزا خواستن و مهلت دادن و دشوار شدن آب تن را اعضا تاریک
شدن و پلکهاء چشم بهم نزدیک آوردن و آسان گرفتن افضا رسیدن
و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت
سجود و مباشرت کردن با زن اقصا بیرون رفتن و باز ایستادن امضا
بگذرانیدن و روان گردانیدن انضا لاغر گردانیدن و چهارپای لاغر بکسی
دادن و کهنه کردن جامه اعطا و انطا و اجدا بخشیدن احطا افزودن نهادن
احذا آرام گرفتن ارغا گوش فرا داشتن و میل کردن و دیدن اثنا
و اطرا ستودن اطغا گمراه کردن و از حد گذرانیدن الغا باطل کردن و انذا خفتن
احفا مبالغه کردن در سوال اخفا پنهان کردن اصفا صافی کردن و وا بریده شدن
از چیزی و خالی شدن اعفا از گناه در گذشتن الفا یافتن ابقا باقی
داشتن اسقا آشامیدن اشقا بدبخت کردن القا افکندن انقا پاک
کردن ابکا گریانیدن اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش هم
فرستادن اشکا گله کردن و شکایت زایده کردن و عتاب کردن کسی را

که شکایت کند ابسا کهنه کردانیدن و پاک کردن و پوشیدن و آشکارا کردن
و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت وا نمودن اجلا از خان
و مان آواره شدن و بیرون آمدن احلا شیرین کردن اخلا خالی کردن اسلا
اندوه عشق بردن اشلا خواندن بهیمه اصلا در آتش آوردن اعلا بلند
کردن و افراشتن و دور شدن ادلی فرو گذاشتن دلو و ریسمان در چاه
و فرو گذاشتن عنان اسپ اشعا برافروختن اشفا بر قصد شدن
بر چیزی و نزدیک شدن و بخشیدن چیزی بکسی که با آن شفا یابد و شفا
کردانیدن اصحا در روز بی ابر شدن اصما لگام کشیدن اسپ
را و شکار را تیر زدن و کشتن کما قال النبی صلی الله علیه و سلم کل ما
اصمیت و دع ما انمیت املا پر کردانیدن و بعلت زکام مبتلا کردانیدن
و ایضا املا فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و
دراز کشیدن بدست احما گرم کردن ادما خون آلوده کردن اما
افکندن و زیادت کردن اسما نام کردن اعما کور کردن اغما بیهوش
کردن انما افزون کردن و از چشم ناپدید کردن و کشته شدن شکار
و غیر آن و مردن بعد از زخم ابنا بنا کردن اخنا فحش گفتن و بفساد
آوردن ادنا نزدیک شدن و فرو پوشیدن اسنا بلند کردانیدن
اغنا توانگر کردانیدن و بی نیاز کردانیدن و فایده دادن افنا
راندن و نیست کردن اقنا نیست کردن اقنا سرمایه دادن و خشنود
کردن و بخشیدن اغفا دایم گذاشتن اقصا دور کردن و بپایان

7

چیزی رسیدن اقعا بدم وانشستن سک چنانچه هردو دست او قایم
باشد و بکون وانشستن آدمی چنانکه هردو ساق او قایم باشد و هردو
طرف برابر باشند و هردو پاشنه نهادن در مابین سجدتین در
نماز و این منهی است در شرع اهرا در سختی سرما افتادن و بد کفتن
وکوشت پخته کردن و نیک بخته کردن اهبا آسوده کردن الها مشغول کردن
و در دهن اخسیا غله انداختن اهنا جزادن انوا هلاک کردن اثوا مقیم
کردانیدن اروا سیراب کردن اذوا پژمرده کردن اضری ضعیف کردانیدن
اهوا کداشتن و غافل شدن اغوا بدراهی دادن اقوا خالی شدن
و محتاج و درویش کردانیدن و مختلف کردانیدن قافیها برفع و نصب
وجر و نقصان کردن حرفی از عروض شعر و در منزل خالی بودن و مسافرت
کردن و بی توشه و مال شدن الوا بیرون شدن و درخشیدن و منت
کردانیدن و اشارت کردن اهوا قصد کردن و اشارة کردن و
انداختن احیا زنده کردانیدن و در فراخی نعمت شدن و در
باران شدن اعیا برافراشتن علم اعجا مانده شدن و مانده کردن
ایحا بخیلی کردن ایحا وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل
انداختن ابدا هلاک کردن و هلاک شدن و یاری کردن و تمام سلاح
شدن و تهیه سفر کردن ایسا موی بسر تراشیدن ایفا غزمودن
و اندرز کردن و وصی کردانیدن ایقا نکهداشتن و در زیدن و
سست کردانیدن ایقا دغا کردن و در دل داشتن ... و فا کردن

وبجای آوردن ومشرف شدن بر چیزی وتمام کردن ابرا آتش زدن
وبیرون آوردن آتش از چیزی ابکا بخیلی کردن وحلق گرفتن ودهن
بستن کما فی الحدیث انه کان یوکی فمه ابکا چیزی را تکیه گاه ساختن
ابلا بخشیدن ونزدیکی کردن ونزدیک شدن اصبا بر آمدن ستاره
ودندان البا خدا وندفله بسیار شدن ولبا بخورد کسی دادن ابنا دور
کردن اقفا طعام دادن ابحا واکداشتن ودر گذرانیدن هیچاره
کردانیدن ابرا بیزار شدن ودرست کردن اقرا بی نماز شدن زن
وپاک شدن زن وقرآن خواندن وقران را گوشش کردن اجفا
جور کردن وبیجز شدن وزین از پشت اسب برداشتن انسا زمان
دادن وا پس افکندن ودور کردن انشا زمان آفریدن وآغاز کردن
واز خود چیزی گفتن ابطا کاهل شدن وکاهل ساختن ارغا باقی داشتن
اخطا خطا کردن ازنا نزدیک آوردن ادفا گرم ساختن استطا بر کبر
آوردن درخت وشاخ بیرون آوردن گیاه اطفا فرونشاندن و
کشتن آتش وچراغ ارکا برتخت نشاندن اندا تر کردن ازما
وایم ساختن ابها زرد وسرخ گشتن خرما وتکبر کردن وسبک شمردن
اضنا گران بار کردن بیماری کسی را وضعیف ولاغر کردانیدن
اصما خاموش شدن وکینه در دل گرفتن اظما تشنه کردانیدن
بیرون آوردن وظاهر کردن وخوار کردانیدن اکلا گیاه رو
وگیاه خوردن وطعام بهاری دادن الا کرن فزو گرفتن وبی گیاه

کردن زمین را اکما پر کردانیدن اکفا کوناکون آوردن قافیه وحرکت
روی ومیل دادن وبدو نیمه کردن اشترا آنرا که بعضی را یکسال بهره
دهند وبعضی را سال دیگر ابلا بکام رسانیدن ایتا دادن وآوردن
ایوا جای دادن وبچیزی پیوستن ایلا سوگند دادن ابا باز
داشتن وکاهلی ساختن و واپس افکندن ابطا پیچیدن و ولی
سپرداشتن کسی را ونوعی از عیوب قافیه ایما اشارت کردن
ادوا علاج کردن وبیمار کردانیدن اذوا تهمت نهادن ابوا در
غضب کردانیدن کسی را اثنا سوراخ کردن وشکافتن وجراحت
کردن اثاء طرف و آونذ کردن اَرذ وارا نمودن وشناسانیدن
من المصدر المفاعلة اخا باهم برابری داشتن من المصدر الافتعال
ابتدا آغاز کردن انتها بپایان رسانیدن وبچیزی رسیدن وباز ایستادن
اجتبا برگزیدن وبربافتن سخن وفراهم آوردن اقتبا پرده کردن
وقبه برپا کردن ارتجا امید داشتن انتطا بار کردن وبارکش ساختن
چهارپایان التحا ریش برآوردن انتجا راز گفتن انتحا قصد کردن
واعتماد کردن ومیل کردن انتحا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن
ارتدا ردا برافکندن ورد کردن اعتصا بر عصا تکیه کردن وچیزی را
عصا ساختن وسخت شدن اعتدا از حد درگذشتن وبیداد کردن
اغتدا بامداد کردن اغتذا غذا گرفتن ائتسا پیروی کردن [illegible] راه
راست رفتن ازدرا حقیر داشتن وبازماندن [illegible] فریفتن وگرفتن

اشترا خریدن و فروختن افتدا واخریدن خود را و فدیه دادن افترا
دروغ فرا گرفتن و دروغ بستن کما قال الله تعالی افتری علی الله
کذبا اکترا کرایه دادن امترا در شک افتادن و در شک بودن
اکتسا در پوشیدن ارتشا رشوه ستاندن ارتکا اعتماد کردن التحا
پاره نان که در زیر خاک پخته اند خوردن التبا لبا خوردن و شیر خوش خوردن
امتنا بار گرفتن ماده از نر و بموضع منا رفتن انتنا دور شدن و جوی کندن
اختصا خایه کشیدن ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن اختطا کام نهادن
اختطا بهره مند گشتن التظا زبانه کشیدن آتش ادعا دعوی کردن و آرزو
کردن و اعتراف نمودن اتدا دیت ستدن ارتعا چرا کردن اعتقا باز
داشتن و کنارهای چاه کندن تا آب بیرون آید اکتبا خود را خوشبو گردانیدن
بخور ابتغا خواستن و جستن استشفا شفا یافتن استلا رها نیدن انتشا
مست شدن اشتکا گله کردن و نالیدن اصطفا بر گزیدن اقتفا از پی رفتن
اعتزا و انتما خود را بکسی نسبت دادن و پرورش کردن امتضا شمشیر
کشیدن از نیام و کهنه کردن جامه انتدا استتا بیدن اجتفا از بن کندن
و انداختن الکتفا و اجتزا بس کردن انتقا آب پاشیدن و بر کشیدن از
چاه اعترا نزدیک آمدن اقتنا سرمایه گرفتن و ستاندن الکتنا کینه
گرفتن التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن انتقا بر گزیدن و مغز از
استخوان بیرون آوردن ازدها سبک و خوار شمردن اعتشا اغتما آزردن
واکنده شدن ابتلا آزمودن و در بلا افتادن چنانکه حق تعالی میفرماید ابتلی

ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن یعنی آزمود ابراهیم را پروردکار او بکلماتی چند پس
تمام کردانید آن کلمات را ابراهیم و بدان مواظبت نمود و آن ده سنت
است پنج بسر تعلق دارد که آن سر تراشیدن و موی شارب کرفتن
و مسواک کردن و آب در دهن و بینی کردن سنت و پنج دیکر با عضا که آن
ختنه کردن سنت و موی زهار کرفتن و استنجا کردن و ناخن کرفتن و موی
بغل کرفتن اصطلا آتش تابیدن و افروختن اطلا دارو بر عضو مالیدن
اعتلا بلند شدن و بزرک شدن احتما خودرا از چیزی نکاه داشتن احتذا
کفش در پای کردن ارتما بایکدیکر تیر انداختن اجتبا فراهم آوردن
اجتنا چیدن ادنا نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن و یاری کردن
اشتها آرزو کردن احتوا کرو کرفتن و جمع کردن ارتوا سیراب شدن
استوا راست و برابر شدن و آهنک کردن و ظاهر شدن و بر چیزی دست
یافتن و بتمامی جوانی رسیدن اقتوا در بیع افزودن التوا پیچیده شدن
اشتوا بریان کردن و بریان بخود دادن اکتوا داغ کردن انتوا نیت
کردن و حاجت بر آوردن ایتلا سوکند خوردن و تقصیر کردن ازنا
اندیشیدن اشتا شتافتن و پیش رفتن اختبا پنهان شدن ارتبا
چشم داشتن ارتنا غلیظ شدن شیر و آب آمیخته شدن شیر ترش دیر
بهم اختتا فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان داشتن
التجا پناه آوردن التما رنک روی بکردانیدن اکتلا خودرا از چیزی
نکهداشتن و بیخواب شدن انتا دور شدن و واپس ایستادن اجترا

دلیر شدن اکتفا همتا شدن امتلا پر شدن اصطفا شرم داشتن اتکا

تکیه کردن من مصدر الانفعال انمحا سرد شدن انقضا بسر آمدن مدت

انبرا پیش آمدن انکفا برگردیدن و بازگشتن انشرا واشدن غم انفرا

شکافته شدن انضما روی بچیزی کردن اکما پنهان کردن و پنهان

داشتن انبثا واگردیدن و برو در آمدن انجلا واشدن غم و ابر و امثال

آن و از خانه و وطن بیرون رفتن انخلا بریده شدن و کشادن انطلای

اندوه و بی عشق شدن انخفا برو در آمدن انقضا شکافته شدن انزوا بیکسو

شدن و کنج گرفتن و بهم آمدن انشوا بریان شدن انطوا در نوردیده شدن

انهوا فرو افتادن انبا از چیزی بیرون آمدن انجیا دور شدن من

مصدر الاستفعال استخبا خیمه زدن استفتا فتوی خواستن و سوال کردن

استنجا کمان کشیدن و پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن و

رهائی خواستن استرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن استعدا

یاری خواستن استنزا بر جستن بر ماده و بسایه درخت رفتن و پناه

بردن استغوا در پیش شدن و پی در پی شدن و گمراه گردانیدن و

رمیدن و پراکنده شدن استقرا گرد کردن راه آب باشد و پی روی

بسیار کردن و جست و جوی کردن استکرا بکرایه گرفتن و بکرایه دادن

استرشا رشوة خواستن و شیر خواستن بچه شتر استغشا جامه بسر در گرفتن

و محابده تمام کردن استقصا استیفا تمام ستاندن استهرا حیله کردن برای

شکار و او را فریفتن استرضا خشنودی خواستن استدعا خواندن و در خواست

کردن استمشا مسهل خوردن استقرا پرسیدن و خبر جستن استقصا بر کار

ایستادن و طلب نهایت کردن استعصا نافرمان شدن استقصا دور

شمردن و دور گرفتن و مجاهده تمام کردن استقضا قاضی کردن استعطا

عطا خواستن استرعا نگهبانی کردن و خواستن استخفا پنهان شدن

و پنهان کردن استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن

استشلا رهانیدن استکفا کفایة خواستن استبقا باقی داشتن استسقا

آب خواستن و غله را آب دادن استشقا بدبختی خواستن کسی را استبکا

گریانیدن استحلا شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقا بپشت خوابیدن

استخلا خالی خواستن جای استعلا بلند گرفتن و بلند شدن استرقا

افسوس کردن استملا از یاد چیزی نوشتن و خواستن در املا استثنا

بیرون کردن استدنا نزدیک کردن استغنا بی نیازی کردن استمنا بیرون

کردن منی استغوا بد راهی دادن استهوا سرگشته گردانیدن و از راه بیرون

افکندن استثنا چشم داشتن استخذا فروتنی کردن استنبا خبر خواستن

و از اینجاست قول حق تعالی و یستنبئونک حقا استبرا پاکی خواستن

از هر چه پاک باشد استمرا گوارانیدن و گوارنده آمدن استهذا سخن انبر

گفتن استنشا باز پس انداختن و خواستن استبطا کاهل شمردن

استنکا تاخیر کردن استقرا کرم شمردن استبطا نرم شدن استهنا ناخوش

آمدن هوا استیقا بیاشنه اسپ را از رفتن داشتن استیفا

اندرز پذیرفتن و اندرز کردن استیفا تمام فرا گرفتن استیفا بلند شدن

وراست برداشته شدن وراست ایستادن استیکا بسیار سیه شدن از فربهی

استیلا دست یافتن و والی گردانیدن استنجا خبر جستن من مصدر الافعلال

ارعادا ایستادن و باز گشتن من مصدر الافعیال اعلیا بلند شدن اطلنغا بر

خسپیدن احنبطا پر خشم شدن اجلنظا بپشت وا خسپیدن من مصدر

الافعیال اعریرا اعریرا براسپ برهنه نشستن اجلیلا شیرین شدن ادلیلا

وادلیلا شتابیدن وشتاب رفتن و پنهان بودن اقطیطیا نرم و نشادان

رفتن اکبیبی خود را صنعت بسیار کردن اطلیلا بی آرام شدن و بلند شدن

و شتابیدن من مصدر الافعنلال اکلندی و علندی سخت و سطبر شدن اجلنطی و اسلنقی

بپشت وا خسپیدن اجلندی سخت شدن اعرندی بلند شدن وغالب

شدن اسرندی هم بدین معنی است من غیر المصادر اشیا چیزها اسنطا شاخها

برگها و گیاهی که از زمین بیرون آید اجا نام کوهی است آبا پدران

ابنا پسران ابنا السبیل مردم رهگذری ابنا الجنس ای همجنسان ابا اجزا جزها

ارا فکرها الی بمعنی تا و سوی الا مگر الا نعمت الا جمع او است الا

بدان وآگاه باش واو حرف تنبیه است انا بالمد وقتها و بالقصر

ظرف و جاها و جوها انا بالکسر چیزی که در وی چیزی بدارند مانند

کوزه و کاسه و امثال آن انا من انا وانا ما اذا چون دو وقتی و پس و ناگاه

واو بمعنی اول شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیوم ادات

حرف همچون فاو بمعنی چهارم برای مفاجات است اذما و اذا ما بمعنی زیرا چه

ایما هر جا ابتما شما دو کس ایاکما شما دو کس را ایانا ما را ایاها این زن

دو کس را ایاما او را که زن است احیا احیا قبیلها و زندکان و بیابانها
ایامی مردان بی زن و زنان بی شوهر ادرا خلاف کردن ادلا نشانیان دلیل
آزندکان اصحا تندرستان اقویا بزرگان و محکمان اعضا جزها بدن ارزا
رنجها و مصیبتها اساری و اسیری و اسری اسیران و پردکیان اشاری بعنایت
شادی کیستندکان و او جمع اشر است اشنی بتها و او جمع وثن است انبیا
پیغمبران اولیا دوستان اصفا سنکهای هموار و او جمع صفات است اکحا
سوراخ جانوران وحشی اظما تشنکان اضحی جایشکاه روز قربان و اسب
سیه سعید یعنی اشهب اعشی مرد پرموی و کفتار نر و احمق کاهل املا خلقها
و کردها و او جمع ملا است اعرا اسپان برهنه اعبا بارها و او جمع عبو است
اکلا آخر جز و اسب الذا تصغیر الذی است اصفیا برکزیدکان اتقیا پرهیزکاران
اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا پسرخواندکان و پسران که او لاد از زنا
باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا ادب کنندکان
ارجی و انجی طرفها و کوشها اکفا همسران اربعا روز چهارشنبه اللتیا
سختی و کار بزرک و آن زنک و بمعنی اخیر تصغیر اللتی است انی چون
و کجا و هر کجا و هر چون ادی فعل ماضی است از باب افعال یعنی جای داد
و آوای بلند بیوست و ماد اکرفت الحی مرد بسیار کوی و بیهوده کوی و شتری
که یک زانوی او سطبر تر باشد ادوای مطهرها آب و او جمع اداوات است
افلا اسب کرها و او جمع فلو است الما پیهها و ازپی آیند الا کاوان
وحشی آلا جمع آنها و حکایت است از آواز سنک و نام درختی است اضری

ست کوش افزی بزرک پشت امرا مرد وکرک انثی ماده اخنا سرکینها کاوان

جمع اما کنیزکان اما بمعنی یا ایا حرف نداست یعنی ای فلان او لا بمعنی آن

اربی سختی ارمی سختی زمانه اتا غله زمین و هر میوه و درخت خرما از مازن

سرخ رنگ اجریا عادت اجفلی وازفلی جماعه وطایفه ادما آهوان ماده

سپید و شتران ماده سپید اذنا ماده کوسفند بزرک کوش اسی و اسی پیشوایان

وجمع اسوه و اسوا اند و اسی صبر راهم کویند اسیا بکسر اول داروی طبیبان

و بمعنی دوم جمع اسی است أسی بالضم درمان و علاج اعیی دشوار اروی

بزکوهی و نام زنیست احری سزاوار تر اداد ایها رهیا و علنها و او جمع ادوست

اعنا جواب و اطراف و طایفها و او جمع عنو است اطبای پستانها

چهار پایان و او جمع طبی است اشغی انکه یک دندان او زاید باشد اشلا

اعضا بوسیده و پراکنده شده و بقایای چیزی البی مردی که کندم کون

باشد و ابر سیاه وکثیف اثنا میانه احوی سیاه کما قال الله تعالی فجعله غثاء

احوی الوی سخت خصومت اعشی شب کور و نام شاعر اعمی نابینا ابزی

پشت در رفته و سینه برآمده اجهی خانه بی سقف افعی وارو مار سخت

زهرناک ارطی درختی است اعلی اونی بلندتر اقصی دورتر ادنی نزدیکتر

و زبون تر اولی صواب تر و سزاوارتر و بموافق معنی اخیر است قال

الله تعالی و اولی لک فاولی لک أولی بمعنی اولین اقضی حکم کننده تر ابهی

زیباتر اقوی قوت مندتر اجلی روشن تر اسلی غمگین تر ابحری بکسر همزه

داب و عادت اخزی رسواتر اندی بخشنده تر و بر چیز تر اقفا جواب

۱۲

و اطراف اقلیمها ارویی است ادهی ناخوش آینده تر و بلاء سخت
اربی زیاده ترابدی آشکارتر اکفی کفایه مندتر اصفی پاکیزه و برگزیده تر
اذکی زیرک تر ازکی پاکیزه تر اشقی درفش و شفا دهنده تر اشقی بدبخت تر
و مراد با شقی که در قرآن آمده است قدار بن سالف است که ناقه صالح
علیه السلام را پی کرد احدی یکی احنا و ادنا و اهدا کوزپشت اشهی آرزو کننده
اکفلینها یعنی پایندانی کرد ان مرا بآن اسفونا در خشم آوردند ما را اهدنا
راه راست نمای ما را اطیرنا معنی تطیرنا است یعنی فال بد گرفتیم ما اصلوها
که در قرآن آمده است یعنی در روید در آتش که خطاب بدوزخیان باشد
و یا آنکه بسوزید بآتش دوزخیان زاکه خطاب بمالکان دوزخ باشد باب
الالف مع الباء من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اب
و ایاب بازگشتن و اوب بمعنی چپ دست و پا بر گردانیدن در رفتار
اب و ایاب بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر و چراگاه خاب رمان
من مصدر الباب الثانی ادب و ارب مهمان گرفتن و بمهمانی خواندن
اشب ملاقه کردن و عیب کردن من مصدر الباب الرابع ارب حاجت
داشتن و بزرگ شدن و افتادن عضو و سخت شدن اشب بهم در آمیختن
من الباب السادس ادب برکار صلاح بودن من مصدر الافعال اتراب
توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و بدین معنی اخبار است
قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة الثقاب
روشن کردن آتش اجراء خداوند گوسفندان و شتران شدن

اجلاب فراهم آوردن و آواز دادن اجناب جنب شدن و بجانب جنوب
رفتن احساب بپنداشتن و بخشیدن و بسیار کردن اطراب شاد کردانیدن
اخراب ویران کردن اخصاب فراخ سالی یافتن و فراخ شدن و بهره ور شدن
اجداب تنک سالی شدن و تنک شدن اخطاب نزدیک شدن از برای جنیه
تیز کردانیدن اذناب کناه کردن و به بردن اطاب پخته شدن خرما
و بسیار کیاه شدن زمین ارغاب مایل کردانیدن ارکاب برنشاندن و بزیر
آمدن و زانو زدن ارهاب ترسانیدن اشغاب کرسنه کردن اطناب بسیار
کفتن احلاب با حاء مهمله دوشیدن و یاری کردن و فراهم آمدن
مهربان کردانیدن احراب دلاله کردن کسی را با حاء مهمله اجلاب جمع شدن
سخت کردانیدن اصعاب دشوار کردن و دشوار یافتن و شتر نر را جهة
نرمی کذاشتن اصقاب نزدیک آمدن و کردانیدن ارقاب بخشیدن
چیزی بکسی برین وجه که آن چیز بعد از وفات حق تو باشد اشراب آمیختن
و اعلام کردن و در دل انداختن و برین معنی اخیر است قول حق تعالی
و اشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل بنفذ به اصحاب یار کردن و
کردن و فرمان بردار شدن و ببلوغ رسیدن فرزند و پشم و موی
بر چیزی کذاشتن و بریدن اضراب روی بکردانیدن و مقیم شدن و
جهة نرمی دادن شتر را و کسی را بر زدن کسی کذاشتن اطلاب دور
شدن و محتاج کردانیدن بطلب مطلوب کسی را بجهة از راه آسان میل
کردن و در راه سخت افتادن و بازکشتن از بدی رسانیدن و خشنود

کردانیدن اعزاب دور شدن اعشاب باکیاه شدن و زمین از پی درآوردن
اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و عجب کرفتن و تکبر کردن اغضاب
بخشم درآوردن اعراب بیان کردن و سخن با اعراب کفتن و فحش کفتن
اغراب غریب آوردن و نیک خندیدن و عجب کرفتن اقتاب برشتر پالان
نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزادن و شمشیر در نیام کرفتن اکثاب
نزدیک آمدن اکذاب دروغ کو یافتن اکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را
کتاب آموختن و سر مشک بستن اکباب آماسیدن دست از آبله
العاب بازی کردن الغاب مانده شدن الهاب شتابیدن الهاب برافروختن
آتش و نیک دویدن اسپ انجاب فرزند نجیب زادن انشاب در بند
انصاب رنجانیدن انضاب زه کمان را بعضی کشیدن و کذاشتن تا آواز
کند انهاب بغارت دادن اهذاب بشتافتن درنک و دم بریدن از
ازغاب موی برآوردن اهراب بس پا رفتن در جنک اسقا انصاب
نزدیک آمدن و نزدیک بکردانیدن اسهاب بسیار کفتن و در بیابان
فراخ رفتن ایثاب برجهانیدن ایجاب واجب کردانیدن ایهاب رجوع
شدن ایتاب باز کردن و باز داشتن از حاجت و کاری کردن
که از آن کس را شرم آید الغاب از بن برکندن و تتمه را جمع کردن
ادناب نزدیک شدن و دایم شدن احباب دوست داشتن
و برکزیدن و بمعنی اخیر آمده قول حق تعالی که از زبان سلیمان
علیه السلام میفرماید احببت حب الخیر عن ذکر ربی اینجا بمعنی

برکزیدنست وحیز بمعنی خیل وعن بمعنی علی یعنی برکزیدم دوست داشتن
خیل را بر ذکر پروردکار خود اضباب کینه دردل کرفتن اغباب کاه کاه آمدن
ویکروز درمیان تب آمدن اشباب کینه دردل کرفتن وبرانکیختن وبیر شدن
کاو اکباب بروی درافتادن الباب غافل شدن ومقیم شدن او باب
نرم راندن اهباب بیدار کردن ایداب مهمانی خواندن اصاب زنک در
موی افتادن ورسانیدن اراب رنجانیدن من مصدر الافتعال اجتباب
کشیدن احتیاب کوسفند وشتر وبرده جهة فروختن بردن اجتناب دور
شدن وجنب شدن احتجاب درحجاب شدن احتلاب بحا مهمله بزبان
فریفتن احتراب بایکدیکر حرب کردن احتساب بشمار آوردن ومزد چشم داشتن
احتلاب دوشیدن اختضاب خضاب کردن یعنی زنک کردن موی اختطاب
مرد را بزن خواستن وخطبه کردن احتطاب هیمه جمع کردن اقتناب بر
داشتن کیاه ومثل آن ارتعاب میل نمودن ارتقاب چشم داشتن انتقاب
پاره از چیزی ستاندن اشتعاب سپید شدن چیزی چنانکه چیزی از سیاهی
همدران باشد اصطلاب مغز را از استخوان بیرون آوردن برای خوردن
اصطحاب بحا منقوطه افغان کردن ارتکاب کناه کردن وشروع کردن در
کاری استلاب ربودن اصطحاب بایکدیکر صحبت داشتن ویاری کردن
وبیرون آوردن مغز از استخوان اضطراب خلل یافتن شدن وپریشان
حال شدن وجنبیدن وبایکدیکر شمشیر زدن وبهم کرفتن اطراب شاد
کشتن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن اغتصاب بزور کرفتن چیزی

احتلاب سهو

۱۷

اعتباب بازگشتن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن
ازدعاب برداشتن چیزی اعتصاب عمامه برسر نهادن و عصابه بستن
اعتقاب مبیع از مشتری بازداشتن و تسلیم نمودن اکتتاب نوشتن
اکتساب حاصل کردن بسعی خود و تصرف کردن در کسب التهاب افروخته
شدن آتش انتحاب بآواز بلند گریستن انتخاب برگزیدن انتداب بزودی
جواب گفتن انتساب بچیزی واخواندن و بچیزی نسبت کردن انتشاب
دزد رفتن و ندبه کردن انتصاب برپای خواستن و بکاری قیام نمودن
اشتهاب سیاه و سفید شدن انتقاب رو بند بربستن انتهاب غارت کردن
اکتئاب بنون آبله برآوردن دست از کار ائتلاب از یکدیگر قبول کردن ارتیاب
در شک افتادن احتباب بپایان گذاشتن کار و در پوشیدن جامه
انتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن و بازگشتن
و بکرات چیزی آمدن اغتیاب غیبت کسی کردن اختباب براه رفتن و
دویدن استسباب دشنام دادن اهتباب با تغیری در آمدن انتباب
پیراهن بی آستین پوشیدن و باصل و نسب شدن ایتئاب شرم
داشتن ایتیاب بازگشتن ایتشاب شوریده حال شدن و آشفته حال
گشتن و بهم برآمیختن و بهم پیچیده شدن ازدواب برداشتن اکتیاب
اندوهگین شدن من مصدر الانفعال انسحاب رفتن انجذاب کشیده شدن و
نیک رفتن انحداب بلند برآمدن انطلاب خواسته شدن [illegible] کشیده
شدن و نیک رفتن انسیاب روان شدن خون و مثل آن [illegible]

در کمین نشستن شکار انکباب ریخته شدن وجریان آب و اشک انسلاب

نیک رفتن اسپ و شتر انشعاب پراکنده شدن و پیوسته شدن مردو

زن و راه کرفتن میان کوه انقضاب بریدن و بریده شدن از شمشیر

وغیره انقلاب واکردیدن انجیاب واشدن ابر و تاریکی وامثال آن انسیاب

روان شدن آب و مار ومثل آن و باز کشتن انقیاب دو پاره شدن و

کندن سوراخ انصیاب ریخته شدن انکباب بروی درافتادن انزعاب

در سوراخ شدن انسطاب روان شدن آب ومثل آن من مصدر الانفعال

استحقاب کناه برداشتن استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن

وطلب عتاب کردن استصعاب دشوار شمردن و دشوار شدن استغراب

غلیظ شدن انکبین استطراب شاد شدن وخوشی کردن استعجاب عجب کرفتن

استعذاب خوش آمدن آب وخوش شمردن استغراب سخت غریب آمدن

وغریب شدن وسخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن وخواستن

استعراب عرب شدن وسخن فارسی درمیان عربی درآوردن استیجاب

بجا و منقوطه جماع خواستن با زن استیجاب سزاوار شدن وطلب جواب

کردن استیعاب از بن کندن وهمه را فرا رسیدن استطواب طلب خوشی

کردن استصواب صواب جستن استیهاب طلب هبه کردن استتباب بجاده شدن

وراست شدن کار استحباب دوست داشتن وبرکزیدن استطباب

طلب کردن علاج وعلت دور شدن از علاج من مصدر الافعلال احسباب

برنک سیاه وسفید شدن اشهباب سفید شدن اسپ من مصدر الافعلال

۱۵

استرییاب کردن دراز کردن تا چیزی نیک نگریسته شود استهباب مثل الاستهباب ای هبه کردن من مصدر الافعیلال احدیداب کوز پشت شدن احسیاب و اخشیشاب غلیظ شدن آب و باکیاه شدن زمین اعصیصاب جمع شدن مردم اعشیشاب باکیاه شدن زمین من مصدر الافتعال اتلیاب راست ایستادن و هموار چیزی و کشیده شدن راه و سر سینه راست داشتن اجلعباب پراکنده شدن و نیک رفتن وجنبیدن ازلغباب دراز شدن موی حوزه و برآمدن موی و فراهم آوردن سیل چیزها اسلحباب راست شدن و کشیده شدن ادلعباب بسیار شدن سیل چنانکه چیزی را فراهم آورد اذعلباب بذال منقوطه جست روان شدن من غیر المصادر اسحوب سخت خورنده و سخت آشامنده اتب جامه که میان آن سوراخ کرده باشند و در کردن انداخته بی آستین اتوب جمع او اسحوب آواز دره که کس زنند اب پدر اواب تسبیح کننده و باز کردیده بجانب حق اب بتشدید باء چراگاه علف که چهارپایان خورند و گفته اند که اب بتشدید مر بهایم را همچنانست که میوه مر آدمی را اوشاب طالعها که متفرقه اند اصهب اشقر اثلب سنگ خاک و اخراب کردنها اتراب همسران و دوستان انصاب رنجها و تبها که آنرا کافران برپای مید اشتند دمی پرستند اکواب کوزها و ابریقها بد دسته دی نوله احقاب سالها هشتاد هشتاد و زمانهای دراز در لغه احباب دوستان اعناب انگورها و رزها و بدین معنی اجیز در کشاف در سوره عم آمده که الاعناب الکروم ارباب خداوندان و پرورندگان اصحاب یاران و خداوندان

اسب موي دُبُر اسباب سببها و درها و راهها و معني اوسط است قول خدا يتعالي اسباب السماء يعني درهاء اسمان اقطاب قطبها انياب دندانها انساب نسبها و طب نيكها ئي كه در و شير كنند و او جمع وطب است احلاب قحبه كان انابيب بندها ء ني و اينها جمع انبوبه آمده معني مفرد هم مستعمل شود اطناب ريسمانها ء خيمه و آن جمع طنب است اكلاب و اكلب و اكالب سكان القاب نامها كه دلالت بر مدح و ذم كند اعقاب فرزنداني كه از پس ما در ديد باشند و پاشنها احطاب هيزمها ارقاب گردنها اقارب خويشان انواب دبها

اردب كيل بزرگ اجانب پاي كوتاه و سطبر اجانب بيگانگان اكاذيب دروغها اكذب دروغ گو بنده تر اصب كه در قرآن آمده است اصب اليهن يعني ميل كنم ا بسوي زنان كه در اصل اصبوا بوده اسلوب گونه و طريقه و گردن شتر اساليب جمع او و اساليب انواع كلام را گويند اجب شتران كوهان بريده اخب باريك ميان ام انوب و انابيب بندهايان و اين هردو جمع انبوبه است انناب درخت اخب خر گور نر اخشب كوه درشت و بزرگ اخب گوژ پشت اجرب آنكه او را خارش باشد اهب سازهاي حرب و او جمع اهبه است اشهب سفيد رنگ و آنكه موي سروي سفيد باشد و اسپ بوزا اهب پوست اذنابها كيلهاي اهل يمن و آن جمع ذهب است و اذاهيب نيز آمده اجيب بزرگ اصل و شتري دو رنگ كه سفيد و سرخ باشد و مردي كه موي سر او سرخ باشد بزرگ گردن ارکب آنكه يك زانوي وي بزرگ باشد اشعب آنكه ميان دو شاخ او ازيكديگر دور باشد ارنب خرگوش و گوشه ريگ

ارزب

۶

وگیاهی مخصوص ارانب جمع او انکب آنکه اورا کمان و تیر نباشد اشراب رنگی که برنگی دیگر آمیخته باشد ارکوب سواران ارحاب رودها اوب طرف و ناحیه اشب آنکه دندانش روشن وصاف باشد اشیب سفید رنگ و آنکه موی سروی سپید شود و روزی که باد سرد باشد اهدب بسیار مژه اغطب آنکه اندرون سروی شکسته باشد انصب راست تر اغرب غریب تر و عجیب تر ازیب شادی تر و آنکه اورا لرزه باشد اوطب بفتح طا در از پستان و دشمنی باهم دیگر و پسر خوانده و آنکه پدرش معلوم نباشد اعاجیب عجبها و آن جمع اعجوبه است ازب سال فراخ و حیوان پر موی دراز موی اخطب خطبه خواننده نیک تر و اشتری که بر روی او موی دراز آمده باشد و مرغیست که اورا اشقر تراق گویند احطب سخت لاغر اذواب روغن تازه که در دیگ کرده باشند تا بگدازد اطیب خوبتر و خوشتر اغلب افزون تر و بیشتر و شخصی سطبر گردن انجب مناسب تر ارب و آرب زیرکی و عضو را هم گویند ارب دانا و زیرک و عاقل اَدِب بمهانی خواندن ادب طریقه که پسندیده و با صلاح باشد اداب جمع او اعراب عربان بیابان نشین اخرب ویران تر و شکافته و سوراخ کرده شده ادیب ادب کننده ارغب رغبت کننده تر ارطب میوه تر آرب کار و حاجت و ادب جمع ادب کار عجب ارب طور و کار پسندیده اراب جمع [illegible]
[illegible] من مصدر [illegible] گردن

بیرون کردن خراج وحاصل ملک انوت آمدن البتت تبتید تا اول
وتخفیف تا ثانی مصدر بت است وبرای تاکید ومبالغه مستعمل است
واو بمعنی قطعه می باشد یعنی یکبار بریدن ودراصل بتة بوده العطو لام
در روز زیاده است اثاوت سخن چینی کردن امامت پیشوائی کردن
امارت امیر شدن ارت بحرف را کشیدن زبان در گفت است
کژ شدن وسرا شیب وسربالا شدن وبلند شدن ووقت معین کردن
الت نقصان کردن وبازداشتن وگردانیدن وسوگند دادن اکل
وکالت غیبت مردم کردن امت بی شوهر شدن زن وبسیار شهوت شدن
مرد امت واهنه آه کشیدن از اندوه انیت نالیدن وحسد بردن
ات غالب شدن بحجة انات نرمی وآهستگی نمودن اجازت بر زد دادن
الفت خو کر شدن انفت ننگ وعار داشتن امنت امین داشتن
وبی ترس شدن الهت عبادت کردن ابت سخت گرم شدن احنت
کینه داشتن وخشم گرفتن ابوت پدر شدن وغذا دادن و
پروردن اثرة پوست اندرون شتر وا کردن تا اثر آن بر زمین
پیدا شود ابت رحمت کردن ومرثیه گفتن من مصدر الافعال البنات
نشب کردن ونوشتن اثبات قرار دادن من غیر المصادر اخبات
فروتنی کردن وآرام گرفته دل شدن اسجات میت شدن واز
بن کندن اسکات خاموش کردن اسبات در شنبه رفتن اسباب
در تنگ سال شدن وبدی کردن اشمات دشمن را شاد کردن

۱۷

برهنه کردن شمشیر و از نیام بدر کردن اصمات خاموش کردن و خاموش

شدن و آکنده میان کردن و از سخن گفتن در افتادن اعنات هلاک کردن

و در کاری افکندن که از ان بیرون شدن نتوان ازکات زاییدن ابتات

بریدن اهتنات پراکنده کردن اخنات خوار و زبون کردن و شرم داشتن

افلات رستن و رهانیدن و ناگاه مردن ابنات رویدن و رویانیدن

انصات خاموش بودن اثابت پاداش دادن و باعتدال مزاج آمدن اهابت

کند بیره شدن اجابت جواب دادن اذابت گدازانیدن ارابت کسی را

بگمان افکندن و شک آوردن اشابت پیر گردانیدن و سفید موی گردانیدن

و پیر شدن اصابت رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن و صواب

یافتن اطابت خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن انابت

باز گردیدن بسوی خدای عز و جل و باز گشتن از کار بد اهابت بهیمه را خواندن

اهالة ریختن اباتت شب گذرانیدن و هلاک کردن افاتت در گذرانیدن

اقاتت توانا شدن و قوت دادن و نگهبانی ابلات نقصان کردن اهاجت

خشک کردن گیاه اماتت میرانیدن و میرانیده داشتن و قول خدای تعالی

امتنا اثنتین بمعنی اول است و اماته الله مایته عام بمعنی ثانی اغاثة بفریاد

رسیدن و باران باریدن اباحت حلال کردن اناحت تقدیر کردن ازاحة

دور شدن اشاحت پرهیزیدن افاحة با در ها کردن اراحة آسودن و

آسایش دادن و بشبانگاه آوردن و بشب چرانیدن جاروا و گذید

دن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی در

یافتن اناخة بجاء مهمله بجوش آوردن دیک وخون ریختن اصاخة سپیه
اناخة خوابانیدن شتر ابارة هلاک کردن اجادة نیک کردن ونیک
گفتن وروان کردن ارادة خواستن اشادة بلند کردن نام وبنا وابره
وشناسا شدن وبآواز بلند خواندن اعادة باز گردانیدن اعاذة در پناه
گرفتن الاذة چیزی دادن وچیزی ستاندن وچیز بکسی رسانیدن وچیز
گفتن افادة فایده دادن اقادة قصاص کردن واسپ بخشیدن اباذ
هلاک کردن اثارة گرد انگیختن وبرخیزانیدن وزمین را تخم افشاندن
وابر آوردن باد الاکة رسول وایلچی شدن اجارة جواب باز دادن وباز
گردانیدن ادارة گردانیدن وگرد کردن اداذة کرم در افتادن الاصة
گرد گردانیدن چیزی بر چیزی الاحة ترسیدن ودرخشان کردانیدن
وحق کسی را بردن اشارة برمز گفتن وفرمودن وانگبین رفتن اصارة
گردانیدن ومیل دادن اطارة پرانیدن اعارة عاریت دادن اغارة
غارت کردن وبغور رسیدن وشتافتن وتنگ یافتن وبنشیب رفتن
انارة روشن گردانیدن وروشن شدن وجامه را علم کردن اجازة
روا داشتن وفرو گذاشتن وصلت دادن وبریدن واز پس
گذاشتن وروان کردن ودستوری دادن وتمام کردن مصراعی که
کسی دیگر گفته باشد ویک قافیه طا آوردن ویکی دال افازة بیرون کردانیدن
اماشة سپیش در افتادن اکاشة فرزندان زیرک زائیدن اجاشة
شکار برانگیختن اطاشة میل دادن اعاشة زنده داشتن افاضة زم گرفتن

را آشکارا کردن افاطة هلاک کردن اناضة رسیده شدن میوه اراضة پر آب
شدن بیابان و رودخانه و حوض اجاضة در آب آوردن افاخة بسیار
کردن و بغل باز گردیدن و فرو ریزانیدن آب و ضرر رسانیدن و کفت و گو
کردن و در حدیث و فقه شروع کردن اغازة کم کردن آب احاطة گرد
فرو گرفتن و دو داشتن اشاطة هلاک کردن و خون آلوده کردن و سوزانیدن
و عوض کردن چیزی برای کشتن اماطة سوزانیدن و دور کردن اباعة
چیزی را جهت بیع عرض کردن اجاعة گرسنه داشتن اذاعة آشکارا کردن
و پاشیدن اتاعة قی کردن اشاعة آشکارا کردن و بخشش ناکرده نهادن
و بول باشیدن و باز گردانیدن ازاغة آشکارا گردانیدن و تمام آشامیدن
آب از حوض و کوزه و مثل آن اضاعة هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع
یعنی زمینهای ملکی اطاحة هلاک کردن و انداختن اطاعة فرمان بردن
و رسیدن میوه بر درخت اراغة طلب کردن ازاغة از حق بگردانیدن
اساغة بگلو فرو بردن اجافة روا کردن و باندرون چیزی جراحت
کردن اخافة ترسانیدن اسافة هلاک شدن مال و شمشیر زدن و سوراخ
کردن اشافة واقف شدن بر چیزی و مشرف شدن اضافة در تابستان
شدن اسافة فراخ نعمت شدن زمین و بفراخی سال در شدن اداده
یاری دادن کسی را در شتر و گوسفند راندن ارارة باریک و تنگ گردانیدن
مغز استخوان و غیره اضافة مهمانی کردن و میل دادن و خیلانیدن و
پنیا ن و مضاف کردن کلمه بکلمهٔ دیگر و ترسیدن و افزوده کردن

ونسبت کردن وکرد خود کرفتن و پناه دادن اطافه کرد چیزی درآمدن اتاقه
بلند شدن اذاقه چشانیدن اساقه جاروا را کسی دادن بجهة راندن وجاروا
را راندن فرمودن اشانه کار پسندیده کردن اراقه ریختن آب وآنکه
با آب ماند اضاقه تنک کردانیدن وتنکدست شدن اطاقه توانستن
افاقه بهوش آمدن وفرق تیر نیزه کمان نهادن اساعه فروکذاشتن وضایع
کردن الاقه نکهداشتن وراست کردن احاکه اثر کردن اجاله کردانیدن
اخاله حواله کردن وکردانیدن ومحال کفتن وبر اسب نشستن وبا بیدا کردن
ویکبانه شدن اخاله بکمان افکندن وسزاوار وامیدوار شدن کراز
ابر باران ببارد اداله دولت دادن اذاله خوار کردن ازاله وازاحه
کلاهما دور کردن اساله روان کردن آب وسیل ومثل آن اشاله برداشتن
اطاله دراز کردانیدن سخن وفرزند دراز زادن اعاله بسیار عیال شدن
ودرویش شدن اغاله درحالت آبستنی فرزند را شیر دادن اقاله
بیع شکافتن وازکناه درکذشتن اماله میل دادن وکردیدن اقامه
زیاده شدن وبلند شدن اناکه عطا دادن ادامه دایم داشتن اسامه
چرانیدن انعامه ابرناک اعامه یعنی نهله بی شیر کذاشتن کسی را وسخت
آرزومند شیر کردن کسی را اقامه ایستادن وبرپای داشتن وراست
کردن ومقاومت داشتن وقامت کفتن وحق چیزی کذاردن
قول خدایتعالی واقام الصلوة دراصل اقامة بوده تا را بجهة خفت حذف
کرده اند وهم واینجا بمعنی مداومت کردن وبرپای داشتن الانه سزاوار

اماتت کشتن انامة خوابانیدن اخانة هلاک کردن ارانة
بی جا روا شدن ابانة روشن کردن و روشن کفتن وجدا
[illegible] دن ادانة وام کردن و بوعده چیزی فروختن وجزا دادن
و بعضی چیز مشتق از دین است بکسر دال اعانة یاری کردن
الانت نرم کردن و ازینجاست قول خدای عز وجل والنا له الحدید
امانت خوار اهانة آفت بمال رسیدن اماهت باب رسانیدن
چاه و آب دادن و آب از زمین بیرون آوردن و آب در
چیزی ریختن اباءة بازکشتن وقصاص کردن وبجاوی آوردن
اجاءة بناه کرفتن وکار کردانیدن ومعنی اول است قول خدای
عز وجل فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اثاءة انداختن اداءة
دردمند کردن وتهمت نهادن اراءة نمودن وشناسانیدن اساءة
بدی کردن اضاءت روشن شدن وروشن کردن اشاءة
درکریزانیدن افاءة بازکردانیدن وغنیمت کردانیدن اناءة
کرانبار کردانیدن وخام کردن کوشت ایاست نا امید کردانیدن
من مصدر الافتعال افتیات باطل کفتن وتنها شدن و
یکانه ومستقل شدن اقتلات ناکاه مردن التفات واپس
بنکریستن انکاث برسر افتادن افتیات بیاء عین الفعل سبقت
کردن درکاری بی امر کسی و آن مشتق از فوت است اقتیات
[illegible] خوردن وقوة کرفتن اختراف در شب درآمدن و راه زنی کردن

وفرا گرفتن سخن و یاد داشتن چیزي را و فرود آمدن مرغ از هوا
بشکار و بکاري قیام نمودن و بي مدد آن کار خواستن من مصدر
الانفعال انضلال بگذشتن و پیش رفتن انصلات رستن انسبات تمام
پخته شدن خرما انبتات بریده شدن انصباب روان کردن و آب دادن
در راست قامت شدن انعتات خرد شدن من مصدر الاستفعال
استشنان در رنگ کردن استتابة توبه کردن خواستن استصابة صواب
آمدن استطابة خوش آمدن و استنجا کردن استنابة طلب نیابة کردن
استنزابة روغن زیت خواستن استقاتة قوت خواستن استماتة
مستقل بودن در حرب و از موت باک نداشتن و گستاخ شدن
در حالة استقالة بیع و اشکافتن خواستن اي عقد بیع فسخ کردا شدن
استجابة جواب دادن استرابة چیز یافتن از کسی که ترا در کار خود بگمان
افکنده و چیزی بگمان افکنده دیدن از کسی استراثة کاهل شمردن
استغاثة فریاد خواستن استحاثة و استبانة بیرون افکندن چیزي و
برانگیختن استباحة مباح گردانیدن و مباح یافتن و از بن و بیخ بر
کندن استراحة آسودن و بوي بردن استماحة عطا خواستن و شفاعت
کردن خواستن و فروختن شتر استجادة بنیک شمردن و نیک آمدن
استزادة افزون خواستن و مقصر شمردن کسی را در کاري استعادة
باز گفتن سخن خواستن و باز کردن خواستن استفادة فایده گرفتن
استقادة فرمان بر شدن و قصاص ستاندن و قصاص خواستن و رام

شدن استعاذه پناه داشتن و پناه خواستن استنسار کرد برانگیختن و پراکنده
کردن استجاره زنهار خواستن استخاره بهتری خواستن و مهربانی طلب
کردن استداره گرد شدن استزاره زیارت خواستن و کردن استشاره مشورت
کردن و خواستن مشورت از کسی و فربه شدن استطاره پراکنده شدن
و فاش شدن و پرانیدن استعاره بعاریت خواستن استناره روشن شدن
استجاشه لشکر خواستن استعاده واپس رفتن استحاضه پیوسته خون آمدن از
از فرج زن استراضه مرغزار شدن زمین و فراخ شدن استعاضه عوض
ساختن استفاضه خبر خواستن و پراکنده و فاش شدن خبر و قصه گشاده
شدن و بسیار شدن استشاطه از خشم سوختن و فربه شدن استلاطه چسپیا شدن
و سزاوار شدن استباعه فروختن خواستن استجاعه گرسنگی استطاعه
توانستن استفاقه بهوش آمدن استباله بول کردن و خواستن استحاله
محال شدن و محال شمردن و از حال بگردیدن استطاله گردن کشی کردن و دراز
شدن استماله دل خوشی دادن و بسوی خود میل فرمودن استدامت
دوام خواستن استقامت راست شدن و راست ایستادن استنامه
خواب کردن و آرامیدن استهامه سفیه گردانیدن و از راه بردن و حیران
گردانیدن استقاءه قی کردن خواستن استبانه آشکارا شدن استدانه
وام خواستن استعانه یاری خواستن و زهار پاک کردن استکانه
فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن فرمان را استلانه نرم شمردن
استهانه خوار شمردن من مصدر الافعال [illegible] ریزه شدن [illegible] کمیت

شدن اسپ من غیر المصادر اکره جاه کنان واو جمع اکار است علی غیر القیاس
اکرومة بغایت بخشنده و بزرگوار العوینة بازی اکذوبة دروغ امصوخة
برگ گیاهیست که ثمام گویند اسمیه جمع سماست الجرة نجارها آفخة بار
گیاهیست دو رنگ و جمع دخان ای دودها ارثت سرگینی که بگرد خاکستر
چینند تا خشک شود و آتش را برافروزاند احملت یا تله که برای صید مرغ
نهند اصبیة یعنی کودکان ازمنة زمانها اشربة شرابها و آشنامیدنها اصلت
پیشانی که فراخ باشد اصلیت شمشیر صیقل کرده و شمشیر از نیام کشیدن
اصلات کاردها و آن جمع صلت است اصمت جای خالی اصبوحة شراب
بامداد و بامداد امسیه شبانگاه اساوزه سواران و نام طایفه ایست
از عجم در بصره و دست رنجها و آن جمع سوار است اضحیانة شب روشن
بی ابر اضبارة و اضمامة جماعة و بر سر هم چیده از کتب و غیر آن ارضه بفتح الف
و راء مهمله و ضاد معجمه کرمکی است که چوب را میخورد و آنرا بزبان گیلی
بیت گویند ارجوحة بجیم قبل از واو و حاء مهمله بعد از آن چیزیست که از ریسمان
معلق بندند و کودکانرا بران نشانند و این طرف و آن طرف جنبانند
الجزة گیاهیست امهتة رمهٔ گوسپند اذاة و اذیة آزار و رنج و انجه
بدو آزار باشد ارب بالکسر الف حاجة اربة بضم الف گره و عقد و گفته
آنچه مردم را بخنده آرد اعجالة شیری که در غیر وقت شبان برای کسی برد
اغنیة سرود اللبت بفتح اللام و کسرها بمعنی اللیت است اعفت احمق و
آنکه بدست چپ کاری کند اخرت زمینهاء درشت و شبکه در میان نه تنها

اُفوه شده باشد و او جمع خزیر است اخذة جادویی و افسون و کار بغایت
تنگ و باریک که مانند آن سحر باشد ادبیة جمع و باست آیت نشان
کلمه از حروف قرآن و جماعه از چیزی و بمعنی عجب آیات جمع او اَنت تو
کهم دی بانت تو که زنی ابنونة چیزی که بدان دهان مشک و غیره بندند و دهان
ابریز اباضیة گروهی اند از خوارج که اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی اند اُدم
نان با روغن تازه آغشته امهة مادر امهات جمع امات بمعنی مادر است
و او جمع اُم است اتاوة خراج ملک اُغونة حادثه و سختی زمانه اجوزة تیر در خنال
که در خانه اندازند جهة سقف اسوة و اُسوة بالضم و الفتح پیشوا اُسطوانة ستون
و او رو معنی او همچنین است و بمعنی میان چیزی نیز آید اطمئنة و اسطمة نیز او
و دریا و میان چیزی ارملة براء مهملة زن بیوه و مردم ضعیف و فقیر
محتاج ارة بکسر همزه جای آتش اخیذة زن اسیر کرده شده اَلثة
نیم نیره اشنة دارویست که از و جامهٔ چرب شویند ارموة آواز کننده
ازملة بسیار و سبد اذنبة سرینی اردبة اجر بزرگ اربة اهل میثاق
و پیمان اکة حالت و چیزی که بسبب حصول پیری شود و چوبی که خیمه
و الاجق بر او راست کنند الاث جمع اثاث پراکندگان آفت زحمت
آفات جمع وی امت فراموش اَمت زمین نشیبهای خورد و
جای بلند و بلندی و پشتیبی اِمت بکسر همزه و تشدید میم راه دین و
نعمت اُمت جماعه امت جماعه پیروان انبیا علیهم السلام و مردی
که جامع خیر و مقتدای مردم باشد دین و وقت و مدت و قد و قامت

چیزی و مادر و فرد و ممتاز در دین امت کنیزک ابیات خانها و شعرها در مردم ن

ابا بیت جمع بیت اُبُلَة نام شهری و پاره خرما اجبة دوستان اخبیة

حابی اسب و بمد الف و تشدید یا اشارات یعنی رمزها و فرمانها و

ای الات اخت خواهر و مانند و برین معنی اخیر است قول خدای عز و جل

کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات جمع وی اسرة جمع سریر است

ابنة دختر اذیة بلا انانیة منی و خویشتن بینی الیة دبر الیة دبنه گوسفند و گوشت

پنج انگشت بزرگین انقنیه دیگ پایه اسطوانة ستون ابره نیش کژدم

و نیش تیغ و هر نیشی که باشد و سوزن اکره چاه اسطارة و اسطورة سخن باطل

و چیزی باطل و افسانه آلهة خدایان کما قال الله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله

لفسدتا اشحة بخیلان اواة روزها اثرة و اثارة بقیة چیزی ازفة روز قیامت

اَوِزة زن جلد و چست و مرغابی ماده که بزبان گیلی مایه سیکا گویند اُولات و الات

خداوندان و واو برای جمع مونث است اُجِثَتْ واو انداخته شده و او

فعل ماضی مجهول است اَمَنَة و آمِنة مرد نیک امین امانة آنچه بکسی سپارند

تا هرگاه که خواهند بستانند اخبیة الاچقهای ترکمانی و جامه پشمین و منزلی

از منازل قمر و او مفرد و جمع آمده ازرة درخت استوار شده در زمین و زمین

استوار و سخت ماده و قوی و شب سرد اشکلة حاجت و تزولانه و کینها و ان

اقرعة ظرفی که در ان تربت کنند و نان که بر بالای تربت آمده باشد

اضغان کینها و کینها و آن جمع اضغنه است ارزة بفتح همزه و سکون راء

مهمله و فتح زاء معجمه درختی است که از چوب عصا گیرند ازرة با زاء معجمه



درخت صنوبر ابوة پدري اُخوة برادري اِخوة برادران ادرة دبهٔ خايه
اجارة واجرة مزد اباله پشته هيمه آخرت آن سراي اُسامة شير درنده
اريكة تخت آراسته وگوشت سرخ كه در جراحت پيدا شود بعد از رفتن
ريم اسكفة آستانه اساكفة كفشگران وصنعت كاران اوقية مقدار
ده درم است وپنج سبع درهمي ونيز اوقيه كه در حديث آمده بمعني چهل درم
امعة مرد ضعيف راي احنية كينه اسلت پيدا جانب فرج اخلة جمع
خلال است يعني چوبها كه دندانرا بآنها خلال كنند اجمة وايكة بيشه اذلة
خوار شدگان ونرم شوندگان ودوست داده شدگان وسخنان منكران
اتية آينده ائمة امامان اناة بوزن قطاة انتظار وآهستگي وزن آهسته
آنية ظرفها آب وبدين معني جمع اناست وبغايت گرم كقوله تعالى
تسقي من عين آنية اهرت بتا، دراز مرد فراخ دهن ازمة مهارها
اكنة پردها انة گوسفند ماده اَبَت واِبت و، ابت روز سخت گرم
اوطفة جمع وظيفه است كه در كتاب واو مبين است اصدة پيراهن
خورد اهزة متاع خانه اهرات جمع وي دامة شكستگي سر كه بدماغ
رسيده باشد اما دماغ را اثر جراحت نشده باشد اشرارة آنچه گنگ
برو نهند تا در افتاب خشك شود ازمنة زمانها انبذة شرابها خرما
واو جمع نبيذ است ادة سختي زمانه وكار سخت اداوة ظرف آبي كه
انرا مطهره گويند اطرة پي كه بر فرق تير پيچند وخون وخاكستري كه
بر ديگ مالند بجهة اصلاح ديگ ازفلة گروه وظرف آينه وبكسر همزه و

وتشديد لام بمعنى اسقيه اي حيكها ومشكها اكسيه پوشش‌ها
آن جمع اكا است اقبيه جمع قباست اقباله و او پاره پاره پوست
که از گوشت در آویخته باشد و شکافه که در گوشت پیدا شود اط
بکسر همزه و او نوعی است از آهن و بعضی اش رشته را گویند اط
طعامها اغذیه غذاها اغلمه پسران اسلحه سلاحها اوعیه جامها وظرف
است کرهی که در جوب می باشد ابنیه بناها اثنیه ستایشها
سر انگشتها اماله حربی گوشت اهبه ساز و قماش اهله ماهها ادله راه
السنه زبانها اکاسره پادشاهان عجم و او جمع کسری است
ضیافتها و مهمانیها اقوربات سختیها اجنحه بالها مرغان و بعلها
آدمیان اپیه موضعیست اپلات رودخانها ظرفها که دران شیره
ودوشاب کنند اجنه بجهاء که در شکم مادر باشند و او جمع جنین
است اضحیه و اضحیه و اضحاة گوسفندی که در روز اضحی قربان
کنند ازویه بزکوهی ماده وحشی اغلوطه مسله که کسی را بآن در غلط
اندازند و نهی الرسول صلی الله علیه وسلم عن الاغلوطات
احجیه سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند اکمه پشته زمین و
زمین بلند اکمات جمع او اکه گرماء سخت و سختی حال و حادثه
اصل و درخت گز اثلات جمع وی اجنه بضم گونه زدوانه
بمقام و اسیایی که از جوب باشد اقنیه خانه که از سنگ ساخته
باشند ابهه بزرگی اربعه اهل بیت و پنج زان آلهه آفتاب و

و موضعیست در جزیره ابردة علتی است که از غلبهٔ سرما حاصل میشود
اتربه جمع ترابست اجربه جمع جریب است اجانة لاک و جیری که در ان
جامه میشویند او نه وقتها واو جمع اوانست احفة اطراف و جوانب
اکلة میوه درخت اراک ولقمه و خارش اکلة بالمد خورندگان
اکیلة خورده شد اکولة گوسفند پروار ادمة ظاهر بشره و پوست
باطن ادمه میشود و دست آویز و رنگ گندم گون ابالة کرده و دستهٔ
غله کوفتن امنیة امینی امنیه دروغ و آرزو و قران خوان کما قال
الله تعالی والقی الشیطان فی امنیة امیمة سنگ امزجة مزاجها
باب الالف مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد ارث
میراث بردن اث دراز و نرم شدن موی و پریشان شدن و درهم
پیچیده شدن ابث اما هیدن من مصدر الافعال افراث در بلا
و مشقت انداختن احداث نو کردن و خبر گفتن و حدث کردن
احراث لاغر کردن ستور و در راندن بسیار احناث سوگند را دروغ
کردن اخباث پلید کردن و پلید شدن و بدی کس گفتن و یاران
خبیث گرفتن و بفساد آوردن احناث باز گردانیدن ادغاث شیر
دادن ارفاث فحش گفتن اکراث غمگین کردن الباث درنگ کردن
انباث راز خود گفتن اغثاث تباه شدن و سخن بد گفتن و لاغر شدن
و گوشت لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن
باران اثباث ماده زائیدن اراث میراث گذاشتن ابراث نرم برابر

رسیدن و بزمین نرم رسیدن و مال اسراف نفقه کردن انعاث اسراف

کردن و تمام دادن من مصدر الانفعال انتحاث کاویدن ابتعاث

انگیختن اجتداث قبر کردن و موضع قبر گرفتن احتراث کشت کردن اکتراث

باک و فکر داشتن از چیزی نکاث عهد شکستن انتقاث شتافتن التیاث

پیچیده شدن چیزی بچیزی و دشوار شدن کار بر کسی و کاهلی کردن اجتثاث

در حرص انداختن و در حرص افتادن و از بن برکندن ارتیاث زخمی را از

جنگ گاه بدر آوردن من مصدر الانفعال انبعاث برانگیخته شدن انحثاث

شکستن و دوتا شدن انغراث پاره پاره شدن امیاث در آب خسیده شدن

انبثاث پراکنده شدن انقعاث از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر

الاستفعال پیش آمدن استحداث چیزی نو گرفتن استحثاث در آرزو و حرص انداختن

من مصدر الافعلال انغثاث خاک رنگ شدن ارتباث پراکنده شدن اغثیاث

غبار رنگ شدن من غیر المصادر انیث نرم آهن اناث رخت خانه الوث

مرد احمق و ضعیف اشعث پرآشفته موی و گرد آلوده شدن موی

و بجای صاد شین معجمه نیز آمده اغبث سخت برهنه اجبث پلید تر اضغاث

خوابهای آشفته ابث شادان اثیث درهم پیچیده شدن اثاث زنان

بسیار گوشت فربه اجوث مرد بزرگ شکم و نرم شکم اضباث کفهای

دستها و جنگلها ارث میراث و اصل کار و قدیم احداث نو پیدا شده ها

و جوانان ... ها که از آفتاب در افتاده باشد اناث زن اناث

کسر همزه جمع او و مراد بابناث که در قرآن آمده که ان یدعون من دونه الا اناثا

استحباث

...اثات

بتهاي ماده است وانث جمع اناث است احادث خبرها وافشا نهاثه اجدث
واجبث قبرها باب الالف مع الجيم من مصدر الثلاثي المجرد اجيج
برافروختن آتش اج دويدن شتر مرغ اجوج تلخ شدن اجوج
بفتح الالف يعني گذشتن ارج واريج برانگيخته شدن بوي خوش
در بوي خوش دادن ابج گرم شدن وتشنه شدن من مصدر الافعال
ابهاج شاد شدن دل ابلاج گشاده كردن دل اهاج كوشش نمودن
اسپ در رفتار ونيك رفتار كردن او احراج در بزه وگناه افكندن
ودر پناه بردن وتنگ كردن احاج ميل دادن وپيچانيدن سخن اخلاج
بچه ناقص زادن شتر وناقص شدن وكم باران شدن موسم باران
اخراج بيرون كردن ادراج در بردن ودر نورديدن يعني در هم پيچيدن
ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پيچيدن چيزي بجامه و در بردن در
پرده شدن ومحكم شدن ارتاج وارلاج در بستن وبسته شدن در وعزان
اذعاعاج جنبانيدن وبرخيزانيدن وحريص گردانيدن وبگناه دلالت
كردن كسي را ازهاج در وقت دوشيدن ارعاج پيا پي جستن برق
اشراج چراغ فراگرفتن وزين براسپ نهادن افحاج پايها از يكديگر جدا
نهادن شتر در وقت دوشيدن الفاج مفلس شدن الجاج در عالم
گردانيدن وگرم شدن اسپ براي دويدن افريج راه وادادن افلاج
ظفر املاج شير دادن بچه انتاج زائيدن ونزديك شدن بزائيدن
انضاج پختن وبريان كردن انعاج جز گوشت برخيزانيدن

يافتن

کهنه شدن جامه و برچار روا نشسته سیر کردن چندانکه چارروا ضیبن النفس
پیدا کند ایلاج درآوردن و در بردن چیزی در چیزی و ازینجاست
قول خدای تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل ایهاج آتش
برافروختن احواج نیازمند کردن اجاج بچه فرستادن اضجاج بانگ کردن
وغوغا کردن و ببانگ آوردن من مصدر الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج
جهیدن اعضا و ربودن و کشیدن و بچه از شیر باز گرفتن ادلاج باخر شب
رفتن ارتعاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن رود خانه
از آب و بپای جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بایکدیگر
درآویختن در کشتی و جنگ کردن امتفاج پر شدن تهی گاه چار روا از
خوردن بسیار انتهاج راه واداشتن ابتلاج درآمدن احتیاج نیاز
مند شدن اهتیاج برانگیخته شدن ادماج در رفتن چیزی امتلاج
شیر دادن بچه را احتجاج حجة آوردن اختلاج کژ رفتن ازدواج زن دادن
و زن بردن التجاج پناه بردن و واگذاشتن کار و درگریزانیدن
ارتجاج جنبیدن و لرزیدن التجاج بهم در شدن آوازها اجتاج افروخته
شدن آتش من مصدر الانفعال انعاج شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن
انزعاج برانگیخته شدن و بیرون شدن انسحاج سخت خراشیده شدن انداج
دریده شدن شدید اندراج در رفتن در چیزی و مدور شدن چیزی
اندماج در رفتن در چیزی انفتاج واگشوده شدن انفتاج آماهیده
شدن شکم انضاج برافروخته شدن انفراج اندوه واداشتن و شاد

۲۵

شدن و شکافته شدن انعراج کج شدن و لنگیدن انعیاج برون درآمدن

من مصدر الاستفعال استخراج بیرون کردن استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن

استسماج ناخوش آمدن و بی‌طعم آمدن استنتاج تمام شدن و بسیار شدن

و درهم رفتن و درهم شدن گیاه استعلاج سخت شدن پوست و طلب

علاج کردن من مصدر الافعلال ادرجاج در رفتن در چیزی من مصدر الافعلال

ابلنداج پهن و دراز شدن اسلنطاج بر قفا خفتن افرنتاج برشته پوست من

غیر المصادر اعوج لنگ اشج شکسته سر اهوج شتابکار اجح بزرگ و دراز

بالا ابلج روشن و آشکار و درخشان اترج ترنج ادعج سیاه چشم

اشرج آنکه یک خایه ندارد و آنکه یک خایهٔ او بزرگتر باشد و بهم نرسد

اوج بالاترین طرف افلج گشاده دندان ازج شخص کشیده ابرو

وجابوز فراخ کام انضج پزیده‌تر احوج نیازمندتر افحج مرد که زانوی

او ازیکدیگر دور باشد اجنح بازو شتر مرغ اجوج درخشنده اجاج تلخ

اُنج گرم و تشنه اضرج سخت و جامهٔ زرد و اسپ بسیار عرق و کجی

ابریشم ایارج داروئیست ارج و اریج بویا یعنی داروی خوشبوی

که در طعام کنند و بوی خوش کند افواج گروهها امواج موجها امشاج

آبها و خونها بهم آمیخته اوداج جمع ودج است الوج عود خوشبوی

آجاج با جیم مشدد ستیغهای گرما و او جمع اجه است افحج آنکه نشیب پای

او و ساقها از هم دور باشد و پاشنهایش بهم نزدیک اهلیلج

داروئیست که از هلیله سازند ابج فراخ چشم ابرنج آلة دوغ و روغن

یعنی نره انج پوست ازواج جفتها وجنسها وصنفها باب الالف
مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرد اح صرفه کردن ازوح درهم کرفته شدن
و فراهم آمده شدن وواپس ایستادن وخلاف کردن احاح
تشنه شدن وخشمناک شدن انوح بانک کردن مرغ وسخت نفس کشیدن
انح وانیح نفس سخت کشیدن من مصدر الافعال ابجاح شادی کردن انصاح
سیراب کردن ابراح بزرک کردانیدن اجناح میل کردن ومیل دادن ارجاح
افزودن اسجاح نیک کردن وعفو کردن کناه اجداح داغ کردن شتر
اسماح فرمان بردار شدن اصباح کشتن بمعنی صیرورة ودر صباح رفتن
اشقاح زرد وسرخ شدن خرما اصفاح سایل را رد کردن وپهن کردن
ومیل دادن کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم قلب المومن مصفح علی الحق
وکناه بخشیدن اصلاح بصلاح آوردن افراح شادی کردن وکران دادن
قرض برکسی افصاح تازی زبان شدن وعید کردن نصاری اکماح
لجام کشیدن ازجار وا تا سر برداردو برک برآوردن رز امناح
نزدیک بزایندن شدن شتر افلاح فیروزی یافتن ورستن
وباقی ماندن افباح کار زشت کردن افراح ریش کردن
اقماح سر برداشتن وچشم درپیش انداختن اکلاح روی
ترش کردن اقلاح مادیان را ایغر دادن املاح نمک بسیار
در طعام کردن [illegible] شاد کردن القاح باردار شدن وباردار
کردانیدن انباح ببانک آوردن سک را انجاح روا کردن

حاجت و روان شدن حاجت الناح مرد را زن دادن اتیاح اندک
کردن ایداح کردن نهادن و فرمان بردار شدن و فربه و خوشحال شدن
چیزی و توقف کردن نزد رجستن ایضاح روشن کردن و آشکارا الجاح
گران آواز گردانیدن اصحاح خداوند چهار پایان و تندرست شدن
اضجاح بسته شدن الحاح مبالغه کردن و ایستادن و دایم باریدن
باران امحاح کهنه شدن جامه من مصدر الافتعال احتداح بشب بردن اجتراح
کسب کردن اذباح ذبیحی ساختن خود را ارتکاح اکنده شدن اصطباح بامداد
شراب خوردن اصطراح انداختن اطفاح کف از دیگ فراگرفتن
افتتاح کشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افتداح عیب کردن
اقتراح چیزی از کسی بتحکم درخواستن و بی محل سخن گفتن اقتماح سر بر
داشتن از آب خوردن و افشاندن دارو بر چیزی اکتساح برف رفتن و
تمام واگرفتن امتداح ستودن انتقاح نصیحت پذیرفتن انتضاح بالستاده
شدن آب و آنچه بدان ماند انتطاح سر زدن کاو و قوچ و مثل آن انضاح
روشن شدن اجتیاح بیخ از بن برکندن ارتیاح شاد شدن التیاح تشنه
شدن امتیاح بخشش کردن و بخشش خواستن من مصدر الانفعال انبطاح
بر پشت واخسیده نهادن پای انبطاح بر روی در افتادن انسراح روان
شدن و رفتن و برهنه شدن انشراح کشاده شدن دل انسیاح فراخ
شدن انفساح سوخته شدن دل از تابش گرما و متغیر شدن انفساح فراخ
شدن و کشاده دل شدن انصیاح شکافته شدن ماه و روشن شدن آن

انتباح آماهیدن شکم و بزرگ شدن از فربهی من مصدر الاستفعال استصباح
چراغ گرفتن استصلاح بنیک آمدن و نیک شدن و بصلاح و صلاحیت کار جستن
و صلح جستن استفتاح یاری خواستن استقباح زشت داشتن و زشت
دانستن استخراج عیب کردن و پنهان کردن استملاح نمکین و شیرین آمدن
استنباح بانگ کردن خواستن استنجاح حاجت روان کردن خواستن
استنصاح از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن استبکاح ستبر شدن
استیقاح سخت شدن استیواح تشنه شدن استرواح آسوده و بوی بردن
من مصدر الافعلال ابلحاح سیاه و سپید شدن گوسفند اندحاح فراخ شدن
شکم از پر خوردن طعام من مصدر الافعلال انبطاح برقفا خفتن و دراز شدن
و پهن شدن ابلنداح پهن و دراز شدن و فراخ شدن و ویران شدن
من غیر المصادر اسجح نیکو و راست و نرم افیح فراخ پیشانی اجلح آنکه موی
از دو سوی سر او ریزیده باشد ابطح رفتنگاه آب و سیل که در آن
سنگریزها بسیار باشد اباطح جمع او انوح و ازوح واپس ایستنده از
چیزی ابح سخت فقر کشنده و انگشتی که از و چیزی خواهند تنخنخ سرفیدن و آواز
نعلین وقت رفتن افخ وارخ آنکه گوشت اندک دارد بر سرین و ران
افطح پهن سر افسح لنگ زشت اقرح اسپی که اندک سفیدی بر روی او باشد
ابح آنکه در آواز خود بح بح کند افلح لب زیرین شکافته و افلح زرد دندان را
نیز گویند افصح سخن گوی تر و تیززبان تر اصلح نیکوتر اوضح درست تر و روشن تر
اصبح روشن تر و صبح کرد اتراح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها

داو جمع سبحت اصباح بامداد اصبح صبح اقداح قدحها ارداح جانها
اشباح شخصها و کالبدها اطیح دراز اُشاح بالضم و الکسر حمایل که زنان در
گردن اندازند اسلیح کنگ و نام گیاهیست افضح رسواتر و شتر
سپید و شیر درنده املح سیاه و سپید و شیرین و نمکین تر اجاج و احاح
و اُحاح پرده و پوشیدن چیزی باب الالف مع الخاء من مصدر
الافعال ابطاخ بسیار خربزه شدن اسباخ بزمین شوره در رفتن اصراخ
بفریاد رسیدن افراخ زایل شدن ترس افناخ فراموش کردن
قران ایساخ چرکین گردانیدن ایضاخ اندک آب برکشیدن اکماخ
نشستن بزرگانه اتخاخ آرد تنک و نازک سرشتن افخاخ مغزدار شدن
و فربه شدن من مصدر الافتعال اصطراخ فریاد کردن اطباخ چیزی پختن
انتضاخ بیرون کشیدن امتلاخ شمشیر از نیام کشیدن و بیرون کشیدن
چیزی انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ باد گرفتن و آماهیده شدن و دمیدن
باد اتساخ چرکین شدن انبلاخ بهم آمیختن و در آشفته شدن انتخاخ
افغان شوریده و بی عقل شدن سست و بهم پیچیده شدن و بهم آمیخته شدن
امتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن من مصدر الانفعال انسلاخ
بیرون آمدن از چیزی و گذشتن ماه انشداخ شکسته شدن و کوفته
شدن انطباخ پخته شدن انفضاخ تباه شدن و از هم رفتن انفصاخ
گرفته شدن غوره خرما من مصدر الاستفعال استصراخ فریاد خواستن
استفراخ مرغ نشاندن جهت بچه کردن استنساخ نسخه گرفتن و ثابت

کردن خواستن من غیر المصادر اخ برادر افسخ تباه شدن نر ابرخ مردی
که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد اطبخ پخته تر اصاخ
فرو باکننده تر اضاخ اسم موضعیست اذاخ کوزن امضوخ و اما صنخ
بر کهاه کیاه است که آنرا اثام گویند باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی
المجرد ابد خشم گرفتن و رمیدن ابود ایستادن اد به اندرون باز
گردانیدن شتر ماده را اد بد دادن اسد خوف یافتن از دیدن شیر و
مانند شیر شدن اید سخت شدن و قوی شدن افد نزدیک شدن و
شتاب کردن امد خشم گرفتن اود برنج آوردن و گرانی کردن و گران
شدن و بر آوردن و در آوردن و رنج شدن و به نزدیک غروب رسیدن
افتاب من مصدر الافعال ابعاد دور کردن ابراد بیخکی کاری کردن و شتاب
رسول فرستادن و آب خنک دادن الباد خداوند مال شدن احجاد اندک
چیز شدن و افزایش نکردن کیاه اجهاد رنجانیدن احصاد بدرو رسیدن
کشت و سخت تافتن رسن و استوار کردن احفاد شتابیدن احقاد
بکینه آوردن احماد ستودن و ستوده یافتن و سزاوار حمد شدن اخلاد
میل کردن و جاودان گردانیدن و پیر شدن اخماد فرو نشاندن آتش افغاد
خود را بزور ابستن ساختن و آبستن نمودن شتر ارشاد راه نمودن بحق ارصاد
رصد بستن و چشم داشتن و نگهبان داشتن ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن
... جا برد ابجا اکاه کدا شتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش
کشتن ... خوابانیدن ... بخشیدن و یاری دادن ... محتاج شدن

وشیر از پستان چکانیدن ارباد کف بر آوردن ازماد برهیزکار شدن
و اندک مال شدن و درویش گشتن قال رسول صلی الله علیه وسلم الناس
مومن مزهد اسماد سر فرو داوردن و پیوسته نگریستن ارماد بخاک اندا[ختن]
ارجاد لرزانیدن و ترسانیدن اسعاد یاری دادن و نیکبخت کردن اسعاد
برابغر کردن گماشتن اسناد پشت واگذاشتن و نسبت کردن حدیث بکسی
اسهاد بیخواب کردن اشهاد گواه گردانیدن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد
جدا شدن و مذی بیرون آوردن اهماد شتاب کردن و درنگ کردن
و این از لغات الاضداد است اضحاد دیگرمای آفتاب درآمدن اصعاد
تیر از آماج گذرانیدن اصعاد دور رفتن و بالا رفتن بهر جایی که ارادت
باشد اصفاد بحبس کردن و سخت بند بر نهادن اطراد کشتی راندن فرمودن
اعباد به بندگی گرفتن اعتاد ساختن اعقاد سطبر گردانیدن اعماد ستون
فرا نهادن اغماد شمشیر در نیام نهادن افراد تنها کردن افساد تباه کردن
افناد خرف شدن از غایت پیری و متغیر شدن عقل و دروغ گفتن اقراد
آرام گرفتن اقصاد رسیدن تیغ و تیر و غیر آن بچیزی و بجای بکشتن اقعاد
بنشاندن و لنگ کردن و پیدا شدن پستان الباد زین راندن
زین کردن درهم نشاندن و برهم نشستن و مقیم شدن و دم بر زان
زدن شتر اغناد شبانه روزی رفتن الحاد از حق برگشتن و در لحد
نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن [illegible] یاری دادن و جید
رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف کردن گم شده و نشان دادن از آن

اِنفاد نیست کردن و بی مال گشتن اسواد فرزند سیاه زائیدن ارداد
ارداد اندک سیر کردن و آهسته آهسته رفتن ایجاد در وجود آوردن
و توانگر گردانیدن ایصاد طبق بر روی چیزی افکندن و در بستن
بر در نشستن کما قال الله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرود آوردن
و باب در آوردن ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن
ایساد سگ را بر شکار حریص گردانیدن ایفاد فرستادن و مشرف
شدن بر چیزی و شتابیدن ایقاد افروختن آتش و استوار کردن
ایداد پراکنده کردن و بخشش کردن احداد نو کردن و کوشش کردن
و خداوند بخت گردانیدن و هموار شدن زمین و راه راست شدن
و بر راه راست رفتن و بر برین آمدن بار خرما ارذاذ شیر از پستان
چکانیدن گوسفند پیش از زائیدن و غضبناک شدن و نیز شهره شدن
مرد و بسیار موج شدن دریا اعداد غضب کردن و صاحب عدد شدن
و عدد جمع عدة است احداد ایستادن زن از زینت و تیز کردن و تیز
نگاه کردن اسداد صواب گرفتن اصداد بگردانیدن و زرد آب گرفتن
جراحت اضداد خشم گرفتن و دشمن گردانیدن امداد مدد کردن و مداد
در دوات کردن من مصدر الافتعال ابتراد خود را باب سرد شستن و آب سرد
خوردن اجتهاد جهد کردن و رای صواب جستن ارتعاد لرزیدن ازدراد
فرو آوردن و بگلو فرو بردن طعام ناخائیده استناد پشت بچیزی باز
دادن و پناه بکسی بردن ارتفاد کسب کردن ازدهاد اندک شمردن احتشاد

هج شدن ارتباد بر هم چیدن چیزها اضطهاد مقهور کردن اعتضاد بازو گرفتن
و قوت گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل اعتماد بچیزی استوار
شدن و درست آراسته شدن کار و قصد کردن اعتماد در تاریکی
شب پنهان رفتن افتصاد رگ کشودن افتقاد نایافتن و کم شده جستن
اقتصاد میانجی نگهداشتن و میانه گرفتن و براه راست رفتن اقتعاد
شتر را جهة مرکب نگاه داشتن و مرکب ساختن التباد بر هم
نشستن التحاد میل کردن و جمنده شدن و پناه بردن استهاد پهن دار
شدن و بلند شدن انتقاد نقد ستاندن اتحاد یکی شدن و یکانگی داشتن
اتعاد وعده پذیرفتن و وعده کردن اتقاد افروخته شدن آتش
ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کردن
اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردانیدن اصطیاد شکار کردن
استفاد فایده گرفتن اعتیاد باز آمدن و عادت کردن اقتیاد کشیدن
احتداد تیز شدن و چاره بردن ارتداد باز گشتن از مسلمانی و غیره
استداد استوار شدن امتداد دو چیز از جانب یک چیز در آمدن
اشتداد سخت شدن و سخت گرفتن و دویدن اعتداد باشمار آوردن
و شمرده شدن و وعده داشتن زن اقتداد تدبیر کردن و تمیز کردن
انقداد بیک طرف دهن فرو کردن و از و حرارات بر دهان امتداد
کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب انتداد
کسب کردن ارتیاد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی و بر جستن

اقعاد بریان شدن امتیاد آهستگی کردن من مصدر الانفعال انضماد دارو بر
جراحت کردن انجراد روان گذاشتن از چیزی در رفتن و یگانه و تنها شدن
انجراد تنها شدن و یگانه شدن انحصاد بدرد آمدن انعقاد بسته شدن انفرام
تنها شدن انفصاد شکسته شدن انقیاد فرمان برداری کردن و کشیده شدن
ورام شدن انسداد بسته شدن انعقاد شکافته شدن انهداد شکسته شدن
انبیاد بر ودر آمدن من مصدر الاستفعال استبداد مستطر شدن و قوی شدن کیاه
استبعاد دور شمردن و دوری جستن استحصاد بدرود آمدن کشت و استوار
شدن و جمع شدن استفراد تنهایی خواستن و تنها شدن استرجاد یاری خواستن
استنفاد بیغری کردن خواستن استسعاد نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و
یاری خواستن استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن گواه استطراد راندن
خواستن و حاضر آمدن برای فریفتن و از پیش دشمن خود را بهزیمت
دادن و مغالطه دادن او را استعباد به بندگی گرفتن استفساد تباه شدن
خواستن استمجاد بزرگی و افزونی خواستن استنجاد رهانیدن استبراد
فرود آوردن و بآب آوردن استیصاد آشیانه ساختن و جایگاه ساختن
برای گوسفند استیفاد آمدن کسی خواستن و طلب فایده نمودن استیقاد
آتش افروختن استیلاد فرزند خواستن استبداد تنها خود بکاری ایستادن
و یگانه شدن بکاری و خودی خود بکفتاد خود ایستادن استعداد کردن
چیزی را و موی زهار تراشیدن استجداد نو گرفتن استرداد داد خواستن
و ساخته شدن برای کاری و طلب رد کردن استمداد مدد خواستن

یاری خواستن و قوی شدن استفتاد خوانده خواستن

مصدر الافعلال ارمداد خاکستر کون شدن ارقداد وارمداد شتافتن من مصدر
الافعیعال ادریداد بهم آمیختن شیر غلیظ ورقیق وسنگ بردن اسمیداد آماهیدن
از خشم من مصدر الافعلال اغلنکاد فراهم آمدن من مصدر الافعلال احلنجاد
بجنبت واخسپیدن اسمغداد آماهیدن وبرشدن بغضب اصلخداد
برپای ایستادن اسمهداد دراز شدن اصمعداد واجرهداد رفتن زمین
بشتاب اکرهداد لرزیدن جوژه وبانک کردن او نزد مادر تا او را
چینه دهد من غیر المصدر ارمد رمد یافته چشم وخاکستر رنگ اقعد آنکه
بتنک پای براه رود وپاشنه بر زمین ننهد اکبد سطر میان اکداد
کشندکان واو جمع کد ودبشت البد دشمن سخت املد واملود
تازه ونوجوان املید صحرای هموار انقد نقدتر وخارپشت انکد و
انکد شوم ونامبارک امرد مرد تازه وجوان بی ریش امارد جمع او
احاد یکی یکی امداد مددها اسد شیر درنده ونام برجی است از بروج آسمان
اُسد واسود واُسد وآسد وآساد بالمد جمع او اسود سیاه احد یکی
احاد جمع او اوحد یگانه اورد مرد بی دندان اود قبیله ایست اود
موضعیست احاد بکسر طاق دیو ارافراد تنها یان وطاقان اعداد افزون
دشمارها اولاد فرزندان احفاد خویشان ویاران وفرزندزادکان
اصفاد بندها احقاد کینها امجد واماجد بزرگان اوتاد میخها انداد
همتایان اوراد همیشه گفتنها ابرد سردتر اشد سخت تر واشد
انتهای چیزی ده هزده سالکی شباب اصلد سخت تر وبخیل اکید استوار

احد بضمتین نام کوهیست احد شتر مادهٔ قوی احد لفظی است برای
راندن شتر گویند افرند غبار و نقش شمشیر اثمد سنگ سرمه الد مرد سخت
خصومت آیاد میمنه و میسره لشکر و نگهدارنده چیزی اسعد سکخت تر
و یاری دهنده ابد زمانه و زمانی که آنرا نهایت نباشد اباد جمع ابد
بتشدید دال مرد بزرگ جثه اند ماده خر سطبر و خر کره و کنزک زاده اباد
پراکنده ابا عد دوران و بیگانگان ابلد مرد بزرگ جثه اقلید کلید اقالید
جمع اشهاد گواهان و منبرها اجید مرد دراز گردن اصید شخص کژ گردن و متکبر
اعبد پاک مزاج اداد عجب و حادثهٔ زمانه واد بمعنی قوت هم آمده
اد حادثهای زمانه و او جمع اده است اد نام شخصی است
ادد نام شخصی است ارد نام قبیله الیست ازمین اصید استانه بر سان
تر امد غایت مده و زمان اید که در قرآن آمده بمعنی قوتست واد
هم بمعنی قوت آمده اید قوی او غاد ناکسان انضاد بر سر هم چیده شدها
اوابد وحشیان و قافیهای مشهوره احلد زمین سخت اجلاد و اجالد
جمع اجلد مرد دلاور و اجلاد بالفتح نیز بهمین معنی آمده اخدود شکافتهٔ
زمین و کنده زمین اخادید جمع اخدود که در قرآن آمده که واقصد فی
مشیک یعنی راه راست برو در رفتن و با میانه برو باب الالف
مع الدال من الباب الاول من الثلاثی المجرد احد واحد فرا گرفتن و
شروع کردن و رفتن [illegible] روان شدن و روان
کردن و فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی بکدرانیدن اغا[illegible] رمانیدن

احواذ بیک راندن استجاذ ضعیف باران شدن آسمان احناذ آب
گرم دادن و شراب بسیار دادن ارذاذ اندک باریدن اشذاذ
تنها کردن واندک گردانیدن اعذاذ شتاب رفتن اقذاذ یکی را دون
که کنند من مصدر الافعال اجتیاذ کشیدن افتلاذ بعضی از کسی ستاندن
دوا بریدن انتباذ بیکسو شدن استباذ دستار بر سر بستن استماذ
برخیزانیدن شتر نر شتر ماده را تا با وجماع کند اجذاذ و احتذاذ و بریدن
التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ واتیخاذ فراگرفتن من مصدر
الافتعال انجداذ بریده شدن من مصدر الاستفعال استحواذ غالب
شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ رهانیدن استلذاذ مزه
یافتن و خوش شمردن من مصدر الافعوال احلواذ نیک رفتن شتر من غیر
المصادر احذ جیب وسبک واندک موی احذ بریده الذ مزه دار تراذ
جون و برای آنکه اخیذ باسیری گرفته شدن احذ درد چشم آحذ
درد چشم دارنده اخاذ پاره از آب که در جایی فراگرفته شده
باشد و زمینی که جهت خاصه خود فرا گرفته شده باشد و ابگیری که در
بیابان باشد اخذ جمع وی الذ والذ بمعنی الذی اقذ تیری بر باب
الف مع الراء من الثلاثی المجرد اثر روایت کردن و یاد کردن و بر
انگیختن اجر مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته را بستن
اشر بریدن اسر شادی با فراط نمودن امر جماع کردن امر فرمودن
بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن قال الله تعالی امرنا مترفیها

اي امرنا بالطاعة كذا في الصحاح و في لغات القرآن ابر نیش زدن
کزدم و مار و نیش زدن سک در نان و طعام اسر اسیر کردن و آفریدن
كما قال الله تعالى و شددنا اسرهم اي خلقهم و استوار کردن و بدو الی بستن
پالان شتر را ازر توانا شدن و یاری کردن ادر دبه خایه شدن انسر
بالضم الف بسته شدن موی و بسته شدن بول اصر باز داشتن و شکستن
اطر بر و در آمدن و دوتو و خم کردانیدن دبی بر تیر و کمان بر پیچیدن ابر
جماع کردن اثر دو یدن و فربه شدن و چستی نمودن در خدمت مصدر
الافعال اتبار دم بریده ابحار در دریا نشستن و شور شدن بر خاستن
موج ابشار شاد و بشارت دادن ابصار دیدن و دیده ور کردانیدن و روشن
و هویدا شدن ابسار درنک کردن ابکار بامداد کردن و شبکیر رفتن
اثمار بسیار خرما کشتن بر درخت اثفار پاره دم بر اسپ و جار روا
کردن اثمار میوه دار شدن و میوه آوردن درخت اجبار بستم بکاری
داشتن احجار در سوراخ کردن جبنده را و کار بر کسی تنک فرا کرفتن احجار
کرد کردن و جمع شدن و زود رفتن احدار آماهیدن احصار شمردن
و در حصار شدن و وا داشتن چیزی و از حج وا ماندن احضار
حاضر کردن و دویدن اسپ احتار محکم کردن اخبار خبر کردن
احدار در بیشه رفتن شیر و در جایی اقامت کردن اخسار کاستن
و زیان یافتن اخطار در خطر و بیم انداختن و در کرو نهادن مال انعا
پوشانیدن و بخشیدن و مالک شدن اخفار عهد شکستن ادبار پشت

بر کردن و از پس در آمدن و پشت اسپ ریش کردن اذکار
بیاد آوردن و پسر زادن از هار روشن کردن چراغ و بشکوفه آوردن
درخت و با شکوفه شدن گیاه اسحار در سحر رفتن اسفار روشن شدن
و بناز بروشنی صبح کردن اسکار مست گردانیدن اسهار بیدار کردن
اصبار صبر فرمودن و روان گردانیدن و باز داشتن احقار نزرگ کردن
و بزرگ کردن اشبار بخشش کردن چیزی از شبر اشکار پستان پر شیر
اشعار خون آلود کردن کوهان شتر که بر مکه فرستادن جهة قربان
و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل انداختن و جامه اندرونی
پوشیدن و با موی گشتن عضو قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
زکاة الجنین زکاة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی پیدا کرده باشد
اشهار بر ماهها گذشتن و شهرت دادن اصفار محتاج شدن اصحار
بصحرا بیرون آمدن اصدار باز گردانیدن و بردن اضمار در دل داشتن
و در دل گرفتن و ضمیر در کلمه آوردن اضجار تنگدل کردن اظفار ظفر
دادن و ناخن بر بدن اظهار آشکارا کردن و وقت نماز پیشین
شدن و واقف گردانیدن و غالب گردانیدن اعثار دیده ور
گردیدن و دیده ور شدن اعذار عذر آوردن و ختنه کردن و
بسیار گناه و بسیار عیب شدن و بدین معنی اخیر است که رسول صلی
الله علیه و سلم فرموده لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اعشار
ده شدن اعشار ده شدن و قبیله دار شدن اعصار بالغ

اظفار

دختر ونزدیک شدن ابر ببار یدن و کرد بر خاستن اعمار بخشیدن
چیزی بکسی برین وجه که تا عمر من باشد این عیر حق موهوب له باشد یا هنگام
عمر موهوب له باشد حق او باشد و معنی اباد ان کردن نیز آید افشار
نیمه کردن آب وآب وشیر بهم کردن انجار در وقت صبح شدن افطار
روزه کشادن اقفار در جای خالی رفتن وخالی شدن جای و بیخورش
شدن طعام کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ما اقفر بیت فیه خل
افعار اسب بعاریت دادن وشکستن ومحتاج کردن اقبار کور دادن
بکسی و فرمان دادن بدفن کردن کسی اقتار درویش شدن وتنگ
کردانیدن اقطار باز ایستادن وکوتاه کردن وبچه کوتاه زائیدن
اقرار ثابت کردن اقمار بماهتاب کشتن وشیرین کشتن خرما
اقهار مقهور کردن وبحال مقهوری رسیدن اکثار بسیار کفتن وبسیار
کردن وبسیار مال کردانیدن وبسیار مال شدن وشکوفه کردن
درخت خرما اکفار کافر خواندن اجار چیزی را بدانچه در شکم شتر است
باشد خریدن ولاغر شدن کوسفند در وقت آبستنی امطار باران
باریدن امشار بیرون آوردن زمین کیاه را وبیرون آوردن
درخت برک را یا شاخ را امعار درویش شدن و برهنه شدن
امغار سرخ شدن امقار ترش شدن وسخت تلخ شدن امهار
کاوین کردن انذار ترسیدن وترسانیدن واکاهی کردن واکاه نیدن
ورسانیدن انشار زنده کردن انفار رمانیدن انثار خون از بینی آوردن

اندار انداختن اثمار میوه آوردن درخت انظار وقت وزمان دادن
انقار بازایستادن انکار باور نداشتن و نشناختن و ناخوش داشتن
اطهار پاک کردن انهار روان کردن آب و فراخ کردن گذرگاه آب و غیر
آن اهتار بیهوده گوی ساختن اهجار فحش گفتن اهدار باطل کردن خون
و مباح کردن خون ابدار بسیار گفتن ایتار نماز وتر کردن وطاق گردانیدن
وزه بر کمان کردن ایثار نرم کردن جامه و فعل او اوثر باشد ایثار بمعنی برگزیدن
وافزون کردن و پیش داشتن وماضی او آثر باشد ایغار گرم گردانیدن و
بخشم آوردن و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه کسی را بیخراج
ایقار گرانبار کردن ایجار معالجه کردن ودارو داشتن و نیزه بر سینه
زدن ایسار توانگر شدن اعوار کور گردانیدن و برهنه شدن عضوی
از سوار چنانکه بر و زخمی توان کرد و دیدن سوراخ در حصار که در آن توان
رفت و ویران کردن ایمار بسیار کردن ازرار تکمه ساختن و تکمه بر جامه
نهادن اثار نیم خورده گذاشتن اذار حریص کردن آثار تیز نگریستن
ابرار غالب شدن و سوگند راست کردن و قبول کردن خدای تعالی
حج کسی را و در بیابان نشستن انزار انداختن اجرار بچه شتر را زبان
شکافتن تا شیر نخورد و در نیزه زده گذاشتن اخرار انداختن اذرار ستیزه با ...
... فرو گذاشتن و پیوسته گردانیدن بخشش اسرار پنهان کردن و
آشکار کردن بچیزی اشرار آشکار کردن و گناه نسبت کردن بخبر اصرار
بر معصیت ایستادن اطرار گزند رسانیدن و آبستن شدن زن و رملن

بر سر زن بردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن لجام را اسپ
و شتاب نمودن اطرار ناز کردن و روان شدن و سخت غضب کردن
در غیر محل اغرار با سرگین جای افرار گریزانیدن و آگاه گشتن اسرار
بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن
برای انداختن کسی و محکم کردن عهد و سخن تلخ گفتن مصدر الافتعال
بسوی چیزی شتافتن ائتیار یعنی کردن شتر ابتکار نو باوه چیزی فرا
گرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن
و اول خطبه شنفتن ابتهار زن بیگناه بخود آلوده کردن و دعوی دروغ
کردن انجار دعوی بازرگانی کردن اثغار بثاء مثلثه و غین معجمه راندن و برآمده
شدن کودک و دندان کودک برآمدن ائتیار و اثتیار کشنده را وا
کشتن و کینه کشیدن اجتبار نیکو شدن حال بیمار اتبار کشنده خویشان
وا کشتن اجتبار نیکو شدن حال اجتهار بزرگ شدن حال و پاک کردن
چاه را احتجار حجره ساختن احتضار حاضر آمدن و خوشحال شدن احتفار
چاه کندن احتقار خوار شمردن احتظار حظیره کردن و حظیره در کتابها بمعنی
اسپست احتکار نگهداشتن غله و خوردنی برای روز گرانی اختبار
آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن و به نزدیک ترین راه رفتن
اختضار گیاه در وقت سبزی درویدن و بجوانی مرگ دادن اختمار
مقنعه بر افکندن و برآمدن آرد سرشته اذخار خوار شدن ادکار بیاد
آوردن و پند گرفتن ازدهار سخت بازیدن ازدجار خوار شدن

انشگار

۳۴

از وجار باز ایستادن و باز داشتن انهمار روان شدن آب و جار روا

انجرار شتر گشتن از بار بر داشتن از دمار بر چیزی را نگهبانی کردن استتار

در پرده شدن اشتغار بساز شدن عود و مشکل شدن حساب بر کسی و دور

شدن در بیابان و دریده شدن و فراخ شدن استحار بسحرگاه رفتن بجائی

و بانگ کردن خروس در سحر ادخار یخنی کردن یعنی ذخیره کردن استطار نوشتن

استعار بر افروخته شدن آتش و بر انگیخته شدن و پیدا شدن اشتهار

شهرت دادن و شهرت یافتن استجار دست بشبیب زنخ نهادن از غم

و نزاع کردن و با کس خلاف کردن اصطبار شکیبائی کردن اصطمار لاغر

شدن اسپ و درد دل گرفتن سیر علف خوردن حیوان و چیزی آزمودن

و در و مرجان و غیره اظفار پیروزی یافتن اعتبار پند گرفتن و عبرت گرفتن

و نیکو شمردن و بحیرت نگه کردن و باندیشه از پس چیزی فرا رفتن و

چیزی نیک انگاشتن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک و معجر

سر افکندن زن اعتذار عذر خواستن و بکناره بردن و ناپدید شدن و خداوند

اعتبار بستم بر کاری داشتن و بد شواری ستاندن و سوار شدن بر شتر

پیش از رام کردن و از قرض دار چیزی در وقت تنگدستی ستاندن و

تاوان کار را در وقت تنگدستی گرفتن اعتصار فشرده ساختن و پناه بر

چیزی بردن و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن و چون چیزی در حلق

نماند تا آن فرو رود اعتقار پیس شدن اسپ [illegible] کشتن و بسیار شدن

[illegible] و بهم آمیخته شدن تا [illegible] زیارت کردن و قصد کردن دستار

بر سر بستن اعتفار آمرزیدن افتخار نازیدن افتقار درویش شدن
ومحتاج شدن اقتدار توانا شدن و دردیک چیزی ساختن اقتبار
بزور بر کاری داشتن اقتصار بر چیزی وا ایستادن وکوتاه کردن
انتجار حریص نمودن وخود را کشیدن اقتفار از پی کسی در آمدن
امتخار برگزیدن امتکار ریش را رنگ کردن انتثار افشانده شدن
واز بینی بیرون افشاندن آنچه در بینی باشد ابتشار بشارت دادن اخبر
انتشار پراکنده شدن وبرخاستن ابرو اماسیدن پا یا دست جار وا
انتصار داد ستاندن وکینه کشیدن وباز داشتن مکروه انتبار
آبله بر آوردن انتهار منع کردن انتظار چشم داشتن انتقار برگزیدن
ومهمانی خاص کردن یعنی بعضی را خواندن بدعوت وبعضی را گذاشتن
وکینه را در دل داشتن اعتصار شکستن اتجار علاج کردن ودارو
بگلو فرو بردن واو مشتق از وجر است اتزار گناه کردن وآن
مشتق از وزر است اتسار ایتسار شتر کشتن واعضاء او را بخش
کردن واینها مشتق از یسر است ایتبار آزمودن وهلاک شدن
ایتبا وبخشی کردن یعنی پس افکندن چیزی اختیار برگزیدن وبجوا هش
دل کاری کردن اصطبار ترش شدن شراب اشتیار گرفتن انگبین
وفربه شدن شتر وفرا رفتن انگبین از مشتار و مشتار بالضم والکسر
جایی مگس است که در آن انگبین کنند اهتوار هلاک شدن اقتوار کرد
بریدن اعتمار واستنبار کشیدن وخوردنی از جایی آوردن برای عیال

یا براي فروختن وخوار وزبون کردن چیزي را وخوار شمردن اجرار بکشیدن
و دشوار کردن شتر وچریدن آن اصطرار تنک شدن سم اسپ اضطرار بیچاره
شدن و بیچاره کردانیدن اغرار تعرض کردن اغترار فریفته شدن و ناکه
کرفتن افترار واکمار رین و دندان برهنه کردن اقترار خود را باب سرد
شستن و آرام کرفتن اب منی نز در رحم ماده اهترار خرف شدن
و بیعقل کردیدن از غایت پیري ابتار وانتثار کسي را بیدا کردن تا تنهای
خر ما را بغرد بدا ابتجار مزد ستاندن ائتزار شلوار پوشیدن و ازار بستن
ولنکوته بستن بر خود ائتمار با یکدیکر مشورت کردن وکار سازي کردن
وفرمان بردن من مصدر الانفعال انبتار بریده شدن انجبار بسته شدن شکستن
انحجار در سوراخ رفتن انحدار بنشیب فرو رفتن انحسار وا شدن و برهنه
شدن و بیدا شدن انزجار وا زده شدن و باز داشته شدن انعصار
فشرده شدن انعفار خاک آلوده شدن انعقار ریش شدن و ریش افتادن
بر بشت ستور انغمار باب فرو شدن انفجار روان شدن اب ومثل آن
و بدر آمدن انفطار بریده شدن و برکنده شدن انحصار شمرده شدن و
باز داشته شدن انبشار سطر شدن یلک چشم و در کردیده شدن
انثجار روانه شدن خون ومثل آن انصهار کداخته شدن انفطار شکافته
شدن انکدار فرو ریخته شدن و شتاب دویدن انعذار با ندازه شدن
انقشار پوست باز شدن و شکسته شدن انهمار ریزان شدن
اب و غیر آن انصیار میل کردن انتثار فرو ریزیده شدن و بیفتادن

انبهار بهره برافتادن و بهره در پیشانی واقع شدن و بستن نفس و صاحب ضیق النفس شدن انتشار فروگذاشته شدن موی و شتافتن انفشار و انفشار از هم واشدن چیزی از چیزی انقصار بهم پیچیده و بجرگت چو شدن انسحار فروگذاشته شدن موی و بی در پی رفتن من مصدر الاستفعال استنشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه از پیش در بهم پیچیدن و از میان پای بدر بردن و از پس بر میان فرو بردن و دم در میان هر دو پای بردن جاروا و سگ و غیر آن استجمار بسنگ استنجا کردن استیجار به بندگی گرفتن کسی را استخبار یعنی فرا بوی داشتن که از کجا می آید و طلب داشت بوی کردن و نگاه باد کردن که از کدام طرف می آید و از ینجاست قول رسول صلی الله علیه وسلم اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح ای فلیعلم این مجریها فلا یستقبلها لئلا یرد علیها استخسار با سین مهمله مانده شدن استحسار به بندگی گرفتن کسی را استحجار سخت شدن گل چون سنگ استحسار افسوس داشتن استحمار مانده شدن استحضار بحضور آوردن و خواستن و دوانیدن اسپ استحفار چاه و جوی کندن خواستن و بهنگام چاه و جوی کندن آمدن استحقار خوار داشتن استخبار خبر خواستن و خبر گفتن استدبار از پس فرا رفتن و کار بآخر گرفتن استذکار یاد گرفتن خواستن استشعار در دل گرفتن و در خود گرفتن استقرار از سرا بالا تا بعکس تاب و ریسمان چرخ بعکس تابیدن و بلند تر داشتن استصغار خرد شمردن و خوار شمردن استنصار یاری خواستن و یاد گرفتن و نشستن بگناه

استشعار

شدن استعبار اشک از چشم ریختن استعمار ابادان کردن و زندگانی
خواستن کما قال الله تعالی انشاءکم و استعمرکم فیها استغفار آمرزش
خواستن استقدار تقدیر کردن خواستن استفسار پرسیدن و تفسیر کردن
خواستن استقذار پلید شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن
استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن ثواب
کقوله تعالی ولا تمنن تستکثر استکبار کردن کشی کردن استمطار باران
خواستن استنشار قوی شدن مرغ وجوزه کرکس استنصار یاری خواستن
استنفتار افشانده شدن استنظار مهلت خواستن استنطار رمیدن
ورمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش
داشتن استنهار فراخ شدن نهر و طلب نهار کردن استهتار
حریص کردانیدن استیزار وزارت خواستن استیعار درشت
یافتن استیقار تمام ستاندن و بسیار ستاندن استیثار برگزیدن و رنجیدن
استیکار در آشیان رفتن خواستن و آشیان کرفتن استیسار
آسان کرفتن استیجار بمزد ستاندن استیجار واپس رفتن استیثار
اسیر شدن و دل باسیری دادن استیمار مشورت کردن خواستن
استنجار کشتیدن استحرار سخت شدن جنک استیوار بیرون آوردن
شیر از پستان و باران از ابر جستن نر بر ماده استتار پنهان شدن
ماه استقرار آرام کرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن
بگذاشتن و روان شدن و سخت دشمن کردانیدن کقوله لهم فلان بعید

المستمر بفتح میم دوم یعنی قوی الخصومت وبمعنی همه را فرارسیدن هم آمده
وبدین معنی مفسرست قول حق تعالی فی یوم نحس مستمر من تفسیر المؤید
وبمعنی مداومت نمودن درکار نیز آمده من مصدر الافعلال احمرار
سخت سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار
گرد آلوده شدن احورار سفید وسیاه شدن چشم وسیاه وسفید شدن
ابراز درار میل کردن وبگردانیدن از چیزی اعوار یک چشم شدن
اقورار درهم کشیده شدن پوست ولاغر شدن من مصدر الافعیلال
ابهیرار بیشتر شب گذشتن ودراز شدن شب احمیرار سرخ شدن
اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن اصهیرار درخشیدن از وبرار
برگشتن اسمیرار گندم گون شدن اشمیرار بهم آمدن وبر رسیدن
اخضیضار سبز شدن من مصدر الافعلال انفجار ریخته شدن استحفار
بشتاب رفتن وفراخ شدن وفراخی نمودن درسخن اضمحلال پراگنده
شدن اجنجار برآماهیدن از غضب وسخت غضب کردن اعنکار
شتاب روی کردن سیل اسحنطار دراز وپهن شدن وغضبناک
شدن من مصدر الافعلال اسمهرار سخت شدن وخشک شدن
ومعتدل شدن ابرغرار پراگنده شدن اسبطرار افزاییده
شدن وپهن واشدن وکشیده شدن وپهلو بر زمین نهادن و
دراز شدن اشعرار پراگنده شدن اسبکرار راست شدن
وتمام بالا شدن جوان وپهلو خفتن وکشیده شدن اسمقرار ؟؟؟

با سین مهمله و صاد مهمله سخت گرم شدن روز ازبرار ستره شدن موی و دست
گرویدن جاروا و سگ و غیر آن و رو بیده شدن گیاه و برپای خاستن
موی ازدهار درخشیدن و سخت غضب کردن ابجهار سفید شدن موی
و سفید شدن سراب در بیابان اسمزار سست بینایی شدن و بیهوش
شدن اقذعرار و اقذحرار شر انگیختن و دشنام دادن اشمخرار بلند شدن
اقشعرار دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس و موی
در اندام برپای خاستن و درهم رفتن پوست اعضا از سرما یا از
ترس تقشعر برآوردن پوست بود ابثجرار درهم رفتن اعضا از ترس
و آلوده شدن امقطرار پراگنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن
اندفرار و ابریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه آب در میانش
افتاده باشد اکفهرار ترش رو شدن و برهم نشستن ابر و برف و
تیره رنگ شدن من غیر المصادر اختر ستاره امر بسیار بفتح الف
و کسر میم کار و فرمان امور و اوامر جمع او آمر بالمد کار فرمای
امرا بکسر همزه عجب و سخت و بزرگ امیر پادشاه و کار فرمای امار
وقت و نشانه اَمَر بفتحتین از سنگ نشانهایی که در بیابان باشد
و او جمع امره است اَمُر بالفتح و الضم میم سست رای و بره
خورد میش و چیزی فرسوده و امور فرماینده اَمَّر بتشدید را
[illegible] هایی که در سرگین می باشد [illegible] میت و خورد [illegible] بلند
[illegible] شخصی که بعارت گرفته باشند [illegible] ابگینه و بمعنی همه و افزایش

نیز آمده اسر پایهای تخت ابقور کاومن الدستور اباز کشن درخت
خرما اجر مزدکار و مهر زن اجر بتنوین را مهمله سنگ پخگان و آن جمع
جر و است و در اصل اجر و بوده است اجیر مزدور اجار بکسر بام
اجاجیر جمع وی اجاجر وجو رخشت پخته اذخر گیاه خشک باک انمار نام
قبیله ایست از بنی سبا ایر قضیب مرد و باد شمال ایرو ایور و ایار جمع
او ایر بسخت ایر بالفتح باد شمال و باد گرم اشعار پلکهای چشم اشعار
نظمها شاعر و شاعرتر و وافقتر و قبیله ایست از قبایل بنی سبا و
سوی کرد اکرد سم جار و او اشاعر جمع او ازار لنگها اخیار نیکان و
نیکتران و او بمعنی اول جمع خیر است و بمعنی دوم جمع اخیر ابرار نیکان
و نیکوکاران اسرار پنهانیها و خطهایی که بر کف دست باشد اشرار
بدان اثر دبس و مسکه و روغن اثر رخنه نشانه آثار جمع او اثیر کره
ناری و خاک اثر غباری که بر شمشیر نشسته باشد اثر نشان جراحت
که بعد از خشک شدن مانده و گوهر شمشیر اخبار مدادها و نشانها و صور
و درنمایان ادوار گردشها و گردگشتها احرار آزادان اشرار بدبختان
و درختان اوزار گناها و سلاحها اشبار وجبها اسفار سفرها و کتابها
ابصار بینایها و دیدها انظار دیدها انوار روشنایها اظفار و اظفور ناخنها
ناخنها و اظافیر بمعنی میمونان بزرگ و سترگان خورد آنده انصار یاران
و یاوران انهار جویها اوتار زههای کمان و طاقها اقطار و اقتار کنارهٔ
عالم اطوار طریقها و حالها و نوعها اوطار حاجتها اکابر بزرگان اصاغر

خوردان اسا بیر خطهایی که بر پیشانی می باشد اساور دست ورنجها اسار
دوال و چرم پارهٔ اشُر و اشَر و اشِر رخنها دندانها بیران اطار چوبی که بر
گرد پرویزن گرفته باشند و هر چیزی که گرد فرو گرفته باشد چیزی را اطیر
گناه استار پردها اثمار میوها اسحار بامدادها اساطیر افسانها و سخنهای باطل
و نوشتهای باطل واو جمع اسطوره است یا اسطاره اسار نیم خورد
اسوار سوارها و بازوها اشار پارها گوشت قاق و چیزهایی که گنگ
بران نهند و در افتاب خشک کنند اسمار افسانها اشعار ترخها اخطار
بلیتها و ترسها اصر سختیها چرم واو جمع صره است ابور و ابار چاهها
استار چهار و آلهٔ سنجیدن که مقدار چهار مثقال و نیم باشد اساتیر جمع او
اوار گرمی آتش و گرمی تشنگی و گرمی افتاب ابکار اول روز و ابکار
بالفتح دختران بکر و قطع کنند کان یعنی یکبار برند کان کما جاء فی الحدیث
ضربات علی ابکار اذا اعتلی قدّ و اذا اعرض قدّ اعصار گرد باد امطار
بارانها ابتر دم بریده و بی فرزند شده ابجر اوخته ناف ابخر گنده دهن
ابحر دریاها ابطر انکه موی لب بالای او پیش آمده باشد ابر بکسر
همزه و تخفیف را نیشها و سوزنها ابعیر جمع بعیر است اباتر واو آن بر
انکه قطع رحم خود کند اندر ریسر خورد اکبر جمع حبا بها ست ابیر حباب
حیب و اسا نتر اشهر ماهها و مراد با شهر معلومات که در قرآن
آمده است شوال و ذو الحجه و محرم است ... بار شیت و توانایی
... بدن و شلوار ... ازر جمع او ... آنکه بگوشهٔ چشم بنگرد و مرد تنک

سرخ چشم اسحر اندک گیاه وزمین تنک موی مرد ازعر چشم
ابزار و مشک خیز مقامیست ونام تیزبوی اذفر گندم گون اسمر
ابا ذیر داروها یی که در دیک طعام میکنند اضابیر بر هم چیدها که از کتبها
وجماعتهای متفرقه یکجا کنند اشتر آنکه پلک چشم او باز کردیده باشد
اشتر متکبر واز حد کذرنده در شادی کردن اظفر ناخن دراز اعجز
بزرگ چشم وکیسه که پر از چیزی باشند اعسر چپ و مردی که تنکی حال
دارد اعفر خاک رنگ افزر آنکه لک بر پشت دارد افدر مرد
کوتاه کردن افشر سخت سرخ و پوست دار اشقر سرخ و زرد
گگدر تیره رنگ اصفر زرد وسیاه ابز پلنگ رنگ اقر اسم موضعی
است احمر سرخ وکنایت از عجم کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
بعثت الی الاحمر والاسود ای العرب والعجم و موت احمر کنایت است
از موت سخت اخضر سبز وسیاه امعر ریزیده اهبر بسیار گوشت
اقمر سپید احور آنکه سیاه چشم او سخت سیاه باشد و سفیده چشم او
سخت سفید باشد وکوکبی که او را مشتری کویند وعقل اعور یک چشم
اصور خمیده وآرزومند وکوزپشت اسر میان تهی وآنکه نافش
را علتی رسیده باشد اهر خانه کمان ورک دل که به پشت پیوسته
باشد اهره رختها واسباب خانه واو جمع اهرة است اطر
آنکه بر لب پایین او کوشت پاره برآمده باشد ابابیر مرغ که دریا زده
باشند اغار سور اخضا اجهر آنکه در آفتاب چیزی نه بیند و بمعنی اخیر مکار

باشد ازهر روشني كننده وروشن وسفيد وكاو نر وحشي اغر
سپيد رويي وسفيد پيشاني ادر دبه خايه انور روشن تر اعسر
انكه بدست چپ كار كند اضر كزند رساننده تر انكر زشت تر وناخوش تر
احر كرم تر ابر نيكو تر آخر ديكر وپسين اخير پسين اصر كناه وعهد وبار
كران وكراني بوزن ابصر به بين واين فعل امر است وقول حق تعالي
والبصر به واسمع يعني عجب چيزيست كه بينا كردانيده است آنرا وشنوا
وا بينها فعل تعجب اند اضيار دابها واد جمع ضره است اضمار سرو پوشيده
چيزي اصار واصر كياه وريسماني كوتاه كه در شيب الاچق وخانه نشيمن
وموي بند كنند اباصر جمع ابصر اصبر نزديك اوصر انبار غلها و
ارتفاعات بسيار كه بيكجا جمع شده باشند امغر سرخ موي وسرخ پوست
اندر خرمنكاه يعني جاي خرمن اناد رجمع او ونيز اندر نام شهريست در
شام اكار جاه كن ادبر جمع كننده پشتها هيزم و از پس آينده او
قفاها وقول خدا تعالي ادبار النجوم مراد بآن دو ركعت نماز سنت بعد از نماز
شام ومراد باد بار السجود دو ركعت سنت قبل از نماز صبح است باب
الالف مع الزاء من مصدر الثلاثي المجرد الأز فراهم آوردن وبكناه دلالت
كردن واز جا بجا بيدن وآميختن وخوش كردن وحريص كردانيدن
الأزيز آواز كردن رعد وآواز كردن خروس الأبز دويدن و بر
جستن الأرز خود را بهم كشيدن وكرفته شدن ببخل وثابت وقوي
شدن وسرد شدن شب ودر رفتن شب من مصدر الافعال الايزان

بیرون آوردن اجهاز کشتن و شتاب نمودن بکشتن احراز استوار
کردن ارکاز بگنج و کان رسیدن اعجاز عاجز ساختن و عاجز دانستن
و از پیش رفتن و در گذشتن از خواستن عذاب افراز جدا کردن
امتیاز بی آرام شدن امعاز خداوند بز بسیار شدن انجاز راست
کردن وعده انشاز از جای برداشتن و بلند مکان کردانیدن
انفاز تیر بر سر ناخن کردانیدن افراز از لجام گزیدن اسپ ایجاز
کوتاه کردن سخن ایعاذ اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن
چشم ارزاز بزمین خفتن اعزاز عزیز کردن و قوی کردن و بی مانند
کردن و تنگ شدن سوراخ پستان من مصدر الافتعال احتجاز رفتن
و فوطه برمیان بستن اجتناز با هم آمدن و روشیب خفتن چنانکه زانو
نهاده شود ارتکاز گوشهٔ کمان بر زمین نهادن و بران تکیه کردن
امتزاز رسیدن بچیزی احراز از چیزی پرهیزیدن اختباز نان پختن
و سخت راندن ارتجاز از بحر رجز شعر گفتن و شعر خواندن و در نماز بردن
خالی بودن از زخم و جنبیدن اعتناز بیکسو شدن اغتماز کار کسی را عیب
کردن اکتناز اگنده شدن استخوان بمغز و بگوشت و خوشه بدانه و مثل
اینها و جمع شدن و پر شدن انتهاز چیده شدن فرصت نگاه داشتن
و بغنیمت گرفتن و داشتن کسی و برجستن اجتیاز جمع کردن امتیاز
جدا و وا شدن احتناز بودن و آشکارا شدن اجراز در رودن
کشتن و برهمین بشم احراز بریدن احراز بهم آوردن و احراز حقی

٨٠

ارتراز و اتزاز استوار شدن چیزی در چیزی تخیلی نمودن اعتزاز عزیز شدن اعتراز
خاص شدن اهتزاز جنبیدن من مصدر الانفعال انجاز واداشته شدن
و بجاز شدن انحیاز بکردیدن از چیزی و دوشیدن املاز رسیدن
امتیاز جدا شدن من مصدر الاستفعال استنجاز حاجت روا کردن
خواستن استیفاز بر سر پای نشستن استحزاز بدبو آمدن کشت استفزاز
سبک کردانیدن و سبک برداشتن و لغزانیدن من مصدر الافعیلال
اشمیزاز کریختن و دور شدن و بهم دور شدن و درهم کرفته شدن
من مصدر الافعلال احرنجاز بهم درآمدن اقعنفاز بر سر پای نشستن من
غیر المصادر اُرُز و ارز و اُرُز برنج اروز مقبوض شده بنجل اروز
مرد چیست و مرغابی نر که بزبان کیلی نره یشتکا کویند اجز شتری
که پایش لرزد در وقت برخاستن اعجز بزرک سرین اجاز جیها
آکواز کوزها افریز سوراخ دیوار کذا سمعنا اباز و ابوز جهنده ارز
درختهای صنوبر و او جمع ارزه است ابواز بازان و او جمع بازه
است اشکز دو دال حرم سعید امعز بره آهوا معز زمین سخت
اوفاز شتاب کردنها انباز فتها ارزیز تکرک خورد و بمعنی ارزه آید با
الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد عوص و عوص با صاد
مهمله دادن و بخشیدن آس بالمد راندن کوسپند من الباب
الرابع الس و آنس بالمد خو کرفتن و آرام کرفتن ابس
ا اعید شدن و او مقلوب یابس است من مصدر الافعال

ابلاس نا امید شدن و سرگشته شدن و خوار شدن و بریده حجت شدن و غمگین
شدن انعاس بدبخت شدن و بدروی شدن و خوار شدن اجراس آواز
کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و بانگ بر شیر زدن تا برود و آواز کردن
کردن احلاس نشاندن احباس وقف کردن چیزی و در بند نگاه داشتن
اخلاس باران باریدن و پلاس بر پشت ستور انداختن اخراس کسی را بجایی
فرستادن جهة نگاهبانی اخرس گنگ شدن املاس سست خندیدن و
بسر گفتن سخن اخلاس آمیخته شدن احماس پنج شدن اخناس واپس بردن
و واپس داشتن انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن اسداس شش شدن
و دندان انداختن شتر در سال هشتم اشماس بآفتاب شدن اعراس
داماد شدن و عروس بودن افلاس تنگدست بودن اقباس آتش دادن
و علم آموختن اقماس فرو بردن اخفاس زود مست شدن از شراب انتخاس
اشخاس غیبت کردن کسی اضراس بی آرام شدن اقعاس بی نیاز شدن بر گفتن
الماس روئیدن الباس جامه پوشیدن ارکاس بازگردانیدن قال الله تعالی
والله ارکسهم بما کسبوا یعنی خدا بازگردانید ایشان را بسوی آنچه کسب کرده
بودند از کفر انجاس پلید کردن انفاس رغبت کردن بچیزی و برگزیدن ایجاس
در دل گرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کما قال الله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة
موسی امراس زرد شدن برگ درخت احساس دیدن و یافتن و دانستن
و تیمار چاروا کردن و یال اسب شانه کردن ایداس رو بانیدن اخساس
خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن و کار زبون کردن احساس

بسودن چیزی را انیاس خوکر ساختن و وادانستن و شیفتن و دیدن
ایاس نا امید کردانیدن ابیاس راندن و فرستادن من مصدر الافتعال
احتباس واداشتن و واداشته شدن احتراس خویشتن را از
چیزی نگهداشتن و گوسفند دزدیدن در شب اختلاس ربودن
ارتجاس بانگ کردن ابر ارتماس بآب فرو رفتن افتراس کردن شکستن
و کشتن و بنشانه دریافتن چیزی را و سوار شدن اقتباس فرا گرفتن
علم و آتش از فاید گرفتن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن
و خانه رفتن ارتباس پر گوشت شدن تن و پروانه شدن خوشه
و مثل آن امتراس کوشیدن و مبالغه کردن و خود را بچیزی خاریدن
التماس درخواستن انتکاس سرنگون شدن انتهاس گوشت بدهن
گرفتن اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن اعتساس بشب گردیدن
برای پاییدن دزد احتساس ستودن و جستن ابتیاس درویش شدن
ابتیاس اندوهگین شدن و سخت شدن در جنگ من مصدر الانفعال
انبجاس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن اندراس محو شدن
و کهنه شدن اندلاس برهم ریزیدن انغماس غوطه دادن و بآب
فرو رفتن ستاره هم گویند انکراس برو در افکنده شدن و سرنگون
شدن انکلاس هموار شدن انماس در رمانیدن انقماس نهان
شدن صیاد برای صید اندماس کوفته شدن خرمن انقباس روان
شدن برقیاس انحباس نهان شدن من مصدر الاستفعال ا

خسیس شمردن استحلاس پوشیده شدن گیاه زمین استقواس کوژپشت
شدن پیر استئناس خو گرفتن و آرام گرفتن استیئاس نومید شدن من
مصدر الافعلال اجلساس دادن لباس وسیاه وسرخ شدن ار
براکنده شدن من مصدر الافعنال من الثلاثی المزید فیه اقعنساس کوژ
پشت شدن وسینه فرو رفتن کردن وسخت شدن من مصدر الافعلال
المیاس سودن من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه اخفنساس
بدخلق شدن احرنماس خاموش شدن اعرنکاس فراهم آمدن و
سیاه شدن من غیر المصادر امس دی و نیز امس جهة وقت نزدیکی باشد
اساس واس واسس بنیاد و بعضی اساس را جمع اس گفته اند واسس را
جمع اساس گفته اند اس واس بالکسر والفتح بنیان وطریقه و
وپشینه ارکس بزرگ اراکس جمع اواس واناس آدمیان اواس
امراس رسنها اوقاس کمانها اجناس گونها انفاس دمها احمس سخت و دلیر
بالضم خو گرفته دواس حبة املس واملیس هموار اطلس موی آنکه
هم بریده و ریزیده وجامه خاکستر اقطس بهن بینی آنس فعل ماضی است
یعنی خو گرفت و وید و دانست و شنفت الیس مرد بزرگ سر اکس
خرد دندان و جز اندک و همیشه دلیر اعیس گرگ و جزی خاک رنگ ادیس
روشن وصاف وصیقل زده اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد ابلیس
شیطان و نا امید آس مورد و بقیه خاکستر که در جایی مانده باشد
و بقیه عسل که در جایی بکسر انگبین باشد ونشانها عمارت ادس گرگ

اویس مصغر اوس است یعنی گرگک الوس چیز اوس درویشیها و سختیها
زمانه و او جمع بائس است ادلس آنچه رنگ سیه و سرخ داشته باشد
اریس بزرگ سر اکلس کبود رنگ و گرگ را نیز گویند الیس دلیر و شتری
که بار کشد و بزرگ سر اکیس جمع زیرکان اقدس پاکتر اخنس زبونتر اتخس
بدبخت تر و نا مبارک تر ایابس خشک تر اقعس کوژپشت و اسپ چال
پشت و شب دراز و مرد ارجمند العس آنکه لب خشک تر او اندکی گوشت سیاه
تر باشد و هرچه رنگ او میل بسیاهی دارد و بسیار سیاه و سیاه لب
باب الالف مع الشین من مصدر الثلاثی المجرد ارش آتش برافروخته
شدن و انگیخته شدن فتنه و جنگ و تباه شدن اشاش شادی کردن
من مصدر الافعال احباش برای کریستن ساخته شد احماش آتش افروخته
شدن و بخشم آوردن ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش
سر پستان شتر بستن اقراش کوشیدن و بکاری درافتادن اعطاش
تشنه شدن و تشنه گردانیدن اغطاش تاریک کردن شب و تاریک
کردن چشم و تاریک شدن افحاش ناسزا گفتن افراش بازایستادن
و غیبت کسی کردن و گستردن اقحاش سوختن انفاش شب بچرا گذاشتن
گوسفند و اسپ بی شبان ابیاش رویانیدن و بی توشه شدن
و گرسنه شدن احتاش فرومایه و زبون شدن اخفاش کوفتن و کوفتن
فرمودن اطشاش و ارشاش خرد باریدن باران اخشاش خشک
شدن بچه در شکم اغشاش بکراهیت فرو آوردن

اخماش خشم گرفتن و جنگ کردن احتراش یکدیگر را خراشیدن ارتعاش
لرزیدن ارتهاش دست بدست گرفتن اسپ چنانکه خون بر آید افتراش
دست بر زمین نهادن و جماع کردن و گستردن احتواش رمانیدن در میان
جماعتی کسی را یا چیزی را انتعاش بلند کردن و نیکو حال شدن و برخاستن
انتعاش بشب گردیدن چارپا و جانور و گسترده شدن موی انتقاش
صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن
شتر تا سنگی و خاری که در دست او باشد بیفتد اهتماش بهم در رفتن و اندر
رفتن و خسبیدن و جنبیدن و بسیار گفتن امتراش ربودن و ستاندن ارتیاش
نیکو شدن حال انتباش ستاندن ارتباش واپس رفتن اعتشاش خوار باز آوردن
و دشمن گرفتن کسی را احتشاش برافروخته شدن آتش و خشک شدن در درون
گیاه من مصدر الانفعال انخماش شتافتن انجیاش رمیده شدن انقشاش سست
شدن و کاهل شدن و آرمیده شدن و رم و بیرون و گرسنه شدن و
گریستن با آواز بلند من مصدر الاستفعال استحماش سخت خشمناک شدن استیحاش تنها
شدن و رمیده شدن و گرسنه شدن استعشاش خاین و نا راست شدن
من مصدر الافعلال ابرشاش رخش شدن است یعنی نقطهای سپید و غیر آن بر
اندام افتادن من مصدر الافعلال اطرغشاش از بیماری به شدن من مصدر الافعلال
احرنفاش و احرنفاش برای ستیز غضب برخاستن و در خشم شدن
دلاور وقت حمله من غیر المصادر اطروش گرایش و به وجاهت احرش
ستور سار و دیناری که در وی [illegible] باشد دوش طایفهای متفرقه و طایفهای

فرومایه او خاش زبونان و فرومایگان احناش شکارها و مارها ارش ایی که
براندام او نقطها باشد انخفاش تنگ چشم اعطاش اب ریزنده چشم و تاریک
چشم احیش سطر او از اجوش و احاویش جماعتی که از قبایل متفرقه باشند
باب الالف مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد اص سخت شدن
من مصدر الافعال ابراص استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن و
دوستی و عبادت و دین بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص
برجها نیدن اشخاص فرستادن و درگذرانیدن و غیبت کسی کردن افرا
محل گاهی یافتن انشاص برخیزانیدن انقاص لخط ملخط بول ریختن کوسفند
و بسیار کردن چیزی ارعاص کشتن کرما کسی را اقلاص فربه شدن شتر
در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن انقاص کشتن املاص بچه انداختن
زن بحیلت استصاص اندک شیر شدن شتر اغصاص در گلو گیرانیدن
اقصاص کشنده را واکشتن و آبستن شدن و زادن فرمودن و از
پی رفتن و نزدیک بمرگ گردانیدن کسی را از بسیاری زدن امصاص
کسی را بر مکیدن داشتن احصاص نصیب کسی دادن من مصدر الافتعال
ارزان خریدن ارتقاص بجیدن مار و جنبیدن افتحاص و اکاویدن دو یرا
بر رسیدن افراص محل چیزی را چشم داشتن اقتناص شکار کردن و کسب
کردن التیاص بسته کردن کار و دشوار مردم را برخود انتقاص کم کردن و کم
شدن اعتیاص دشوار شدن و بیطاقت شدن هادیان با شیر از
تماع الفیر ادتقاص گران شدن نرخ ... و ابسته شدن بیک چیز

اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص کردن اغتصاص غم خوردن
امتصاص مکیدن من مصدر الانفعال انخماص فرونشستن آماه
انحصاص فرو ریزیدن موی انملاص رهیدن اندلاص افتادن اندیاص بیرون
کشیدن چیزی از دست و برانگیخته شدن بگریختن من مصدر الاستفعال استخلاص
رهانیدن و ارزان شمردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن
استقصاص قصاص کردن خواستن من غیر المصادر اخص شوم شمردن
و اندک ابرص و اغمص پیس اعقص حیوانی که سرش به پس گوش پیچیده
باشد اخوص تنگ چشم و نام مردی است اخاوص تنگ چشمان
و فرزندان کسی که مسمی باخوص باشند و اخوص آنکه چشمش در مغاک آمده
باشد اخصاص خانهای نی اص بیخ اصبص لرزه و شکسته و پاره شده
کاسه و کوزه و امثال آن اصوص سخت ارمص اندک موی و باریک ابرو
افحوص خفتن گاه مرغیست که آنرا قطاة گویند افاحص جمع او
الملیص شتاب و روان ارص و ارص والص آنکه دندانهای وی
بهم پیوسته باشد انقص کمتر و عیب ناکتر امحاص شتران برگزیده و ابرص
و قرص ماه را نیز گویند ارضن وزغ بزرگ باشد که آنرا بزبان گیلی
سیله خنجر گویند باب الالف مع الضاد من باب الثانی المجرد ابض
موی دست شتر را بر بازوی دستش بستن و منقبض شدن رگی
که آنرا انساء گویند اخص متغیر شدن گوشت و تمام ناپختن ارض
تباه شدن و پاک شدن و چوب را خوردن من باب الرابع البغض گشتن و

وبازگشتن مین مصدر الافعال انغاض دشمن داشتن اجراض خیو در
گلوگیرانیدن احباض غالب شدن ورهانیدن وشتابیدن وبچه افکندن
شتر احراض بیمار ولاغر شدن کسی از عشق وبرانگیزانیدن ادحاض
باطل کردن حجت ومقهور کردن ومغلوب کردن وقرعه بر انداختن ارباض
خوابانیدن چهارپای وسخت تابش کردن افتاب وسیر گردانیدن
ارکاض جنبیدن بچه در شکم اسپ ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی
را وسوزانیدن اندوه ودرد چیزی را احیاص تیر از آماج درگذرانیدن
انکماص دست چیزی ساختن اعراض روی گردانیدن وآشکارا شدن
وپهن شدن وبچه زادن وخایهٔ بزغاله کندن اغماض تنگدل کردن
وتنگدل شدن وتنگ بر شتر بستن اغماص خشم فرو خوردن وآسان
گرفتن در معامله وباریک کردن دم شمشیر افراض بحد زکوة رسیدن
مال اقراض وام دادن امحاص خالص کردن وبیامیخته بغیر کردن امراض
بیمار شدن ونزدیک شدن بفکر وصواب انباض کمان را زه کردن
ورها کردن تا آواز زه بر آید انقاض وانغاض بچه را گرفتن شتر و
بی توشه وبی مال گشتن انقضاض گران کردن بوزن وباریک پوزدن
جوژه وزاغ وبچهٔ شتر انهاض برانگیختن انقعاص شتابیدن کما
قال الله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض گرم جستن برق
وبدزدیده نگه کردن چیزی را ابراص یکنوبت بول وسرگین انداختن
ایعاض سطبر وفربه شدن شتر وغلیظ شدن شیر ومثل آن [illegible] در شت

انقاص

القاص

کردن خوابگاه و درست شدن اعضاض نقصانی رسانیدن و ناقص
کردانیدن چیزی و شمشیر زدن ابضاض سوزانیدن و بدرد آوردن
ابراض بعلت زکام مبتلا کردانیدن کسی را ابناض نیم پخته دیم
بریان کرده من مصدر الافتعال اختفاض خنته کردن زن را ارتکاض
جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیدن کشته در وقت جان دادن ارتماض
سوخته شدن و تباه شدن اعتراض پیش آمدن کسی را و در میان چیزی
آمدن و مانع شدن چیزی را و بر کسی در آمدن اعتماض برهم آمدن چیزی
و چشم برهم نهادن افتراض واجب شمردن اقتراض قرض ستاندن
امتحاض شیر خالص نیامیخته بچیزی خوردن امتعاض خشم گرفتن
انتفاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران
شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب انتهاض برخاستن ابتیاض
خود بر سر نهادن ارتیاض بستم پذیرفتن چیزی و سخت رام شدن بتعلیم
اعتیاض عرض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان افتصاض بکارت
بردن اکتضاض تنگ شدن اهتضاض شکستن امتضاض سوخته شدن
و سوخته کردانیدن من مصدر الانفعال انخفاض کسته یافتن کلمه
و نشیب داشتن انقضاض شکسته شدن و پراکنده شدن
انقباض تنگ گرفتن و درهم کوفته شدن انقراض بریده شدن و باخر
رسیدن مدت انقیاض ویران شدن و شکافته شدن انفضاض
افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن

مرغ از هوا و درخت و ستاره انهضاض شکسته شدن من مصدر الاستفعال

استعراض بکشتن از هرچه پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن

خواستن استقراض وام خواستن استنهاض برخاستن خواستن

استیفاض بشتاب رفتن و راندن استخواض جمع شدن آب در حوض

استفضاض درشب آمدن من مصدر الافعلال ارفضاض پاشیده

شدن آب و آنچه بدان ماند ابیضاض سفید شدن من غیر المصادر

ارض زمین و نشیب ترین موضع و دست و پای چارپا اربض

سرا و ارخیز و متواضع و پاک انیض گوشت خام ناپخته افض درشت

اغضض کم و اجستن افیاض فیضها امراض بیماریها اعراض بیابانها

و چیزهای ناپیدا که ثابت بنفس خود نباشد ابیض سفید و شمشیر افرض

واجب تر اناض میوهٔ رسیده و درخت خرما انواض و اناویض

جایهای بلند اضاض پناه گاه اوفاض شتاب کردنها و گروهای از میان

احریض یک نوع رکیست که آنرا عصفر هم گویند ابض زمان اباض

جمع آن اباض ریسمانی که بآن موج دست شتر را با زوی دستش

بندند تا دست بر ندارد اراض بساطیست کنده و سطبر از موی و یا

از پشم باب الالف مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد انط بیرون

آوردن زمین درخت از طور اطط آواز کردن پالان شتر و آواز

کردن شتر از گرانباری و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن

درخت خرما اقط کشکبا کردن من مصدر الافعال ... باطل کردن

اغباط فرو افتادن اسحاط بخشم آوردن وناخوش آمدن اشواط
نشان کردن وساختن ومهیا کردن اسعاط سعوط در بینی کردن ونیزه
بر سینه زدن ایعاط دور بچرا رفتن چاروا ابلاط محتاج شدن
ودرویش شدن ومبالغه کردن در چیزی خواستن اشحاط دور
کردن احراط تیز دادن وبه تیز آوردن کسی را وافسوس داشتن
اغباط پیوسته شدن تب وباران پیوسته نهادن پالان بر پشت
چاروا اغلاط در غلط انداختن افراط در گذشتن از حد ودر گذرانیدن
وتاخیر کردن وشتاب کردن وگذاشتن وفراموش کردن اقحاط
قحط افتادن وباران واگرفتن اقساط عدل کردن املاط در از گسیدن
وگسترده شدن املاط رهانیدن وناگاه مردن انعاط گرگ راندن اسقاط
انداختن انباط بیرون آوردن آب از زمین احلاط رای صواب
جستن وسوگند خوردن انشاط در شادی انداختن وگره گشادن
الطاط یاری دادن وسخت شدن در کار ودر خصومت اهباط
فرو فرستادن ابراط در هلاک انداختن ودر کار سخت افکندن
که از آن بیرون شدن نتوان اشطاط ستم کردن واز هم در گذشتن
ودور شدن وشتافتن من مصدر الافتعال احلاط خشم گرفتن وتنگدل
شدن اختلاط آمیختن وشوریده عقل شدن احتباط تنگیب کردن پیش
مردم تا احسانی کند وبرگ از درخت فرو کردن وشکسته شدن احراط
شمشیر از نیام برکشیدن ... واستن اشراط گوارانیدن وناخاشد

بحلق فرو بردن اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی کردن اعتباط
شتر تندرست را کشتن و در جوانی بی مرض مردن اغتباط شاد شدن
و در رشک افتادن به نیکویی حال کسی تا او هم مثل آنحال شود
اهتماط دشنام دادن و نقصان کردن و عزت بردن افتعاط
دستار بستن بی تحت الحنک التباط دویدن شتر التقاط بر
چیدن و ناگاه بچیزی رسیدن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از
نیام کشیدن و پوشیده شدن و ربودن امتشاط موی بشانه کردن
انتشاط کشیدن و کشاده شدن و نشاد شدن احتیاط نیک نگاه کردن
و نیک اندیشیدن و گرد چیزی در آمدن اعتباط بالان نهاده شدن
شتر جهة کره بودن التیاط پیوستن اختطاط خط کشیدن و نشان
بنا کندن و موی ریش بر آوردن اشتطاط از اندازه در گذشتن
من مصدر الانفعال انبساط گستاخ شدن و پهن وا شدن و کشاده
روی شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انخراط در میان جماعتی
شدن و چوب تراشیدن و سخن دور در داشتن کسی را و در در
سلک کشیدن و جست رفتن اسپ و باریک شدن انطباط دو
شدن انقطاط بی موی شدن انهباط فرو آمدن انحطاط افتادن
و شتابیدن انغطاط شکافته شدن انغطاط باب فرو رفتن
من مصدر الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن
استخراط بمبالغه گریستن استحطاط او دپای افکندن خواستن

چاه کندن که دهنش تنگ و شکمش فراخ باشد و هو سیتنگ و دهنش فراخ
باشد و در رفتن بچاه من مصدر الافعلال ارقطاط سیاه و سفید شدن من مصدر
الافعوال اعلوّاط لازم شدن و بچوار چیزی رسیدن و گرفتن و نگاه داشتن
اجرواط نیک رفتن شتر و بسیار کشیدن سیر و سفر من مصدر الافعلال
اضرغطاط سخت غضب کردن من غیر المصادر اقط کنک اشرط نشانها
وزبون و زبر قوم و بزرگان و مالهای زبون اخطّ فرد افتاده ترا ضبط
چپ و راست یعنی انکه دو دست کار کند ابط بغل اباط جمع او ارد
مردی که او را فرزند نشود اوسط میانه و میانه تر و راست تر و نیکتر و
فاضلتر اقسط اعدل تر ارقط آنچه بر او سیاه و سفید نقشها باشد امرط
و امعط و املط ریخته موی و انکه موی ریش او کم باشد الط دندان
از بیخ افتاده انطّ بوسه احوط گردتر و گیرنده تر اباط شتران ماده که با بچه رها
کرده باشند و او جمع بسط است امرط زرد راهم گویند الوط ابر اغابیط
غلطها اشمط مرد دو موی اسباط گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام
و بدانکه اسباط بنی یعقوب که در قرآن آمده مثل قبایل است در بنی اسمعیل
و تسمیه اینها باسباط و اینها بقبایل برای آنست که تا فرق باشد میان
فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق علیهما السلام اخلاط آمیختهها و گروههای
مختلفه متفرقه اسماط شلوارهای بی بینه و قالینها و سفره که بران طعام کشند
و کفن نادوخته [illegible] تا زیانها افقاط رختها دمتاعهای زبون اغبط
بلند و دراز [illegible] من مصدر الافعال اخاط بخشم آوردن

داد مشتق از حفیظ است ایقاظ برخیزانیدن و شکافتن ابرو گشادن
ناقه فرج خود را بعد از ان بخرا هسم آوردن انکاظ شتابانیدن
الغاظ گرد و غبار برانگیختن اغلاظ درشت گفتن اشظاظ چوب درگوشه
جوال کردن و شکافتن التماظ لازم شدن و لازم گردانیدن و دایم ایستادن
بکاري و دایم شدن من مصدر الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن خواستن
و یاد کردن و نگهداشتن استغلاظ پر شدن من مصدر الافعلال املظاظ
سفید شدن لب زیرین اسب من مصدر الافعیلال احفیظاظ بوي کنده کردن
من غیر المصادر تیقاظ بیداران باب الالف مع العین من مصدر الافعال
انجاع بیري گردانیدن و مطالبت کردن اتباع در رسانیدن و در رسیدن
و واپس کردن ابداع نو آوردن و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع
چیزي را ببضاعت دادن و سرمایه گردانیدن و سیراب گردانیدن
و سوال را جواب گفتن اترا ع پر کردن اتساع فراخ گردانیدن اتلاع
گستردن و بیفراشتن گردن اجداع . بپرورانیدن و بد غذا کردن
اجذاع دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و چهار ساله شدن شتر اجزاع
بر جزع شدن و زاري کردن اجماع اتفاق کردن و بهم آوردن و عزم
کردن و همه پستان شتر را بستن اجراع پنهان کردن و جرعه انداختن
اخضاع و اخناع فروتني کردن اوقاع بخاک افتادن و بخاک بر نشستن
اولاع زبان از دهن بیرون آوردن اباع در بهار رفتن و در بهار
چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن

اسپ و در سن جوانی فرزند آمدن و منزل کردن ارتاع چرانیدن
ارقاع احمقی نمودن اهطاع شتابیدن و دایم چشم بر چیزی افکنده
داشتن ارضاع شیر دادن ازماع دل برکاری نهادن استباع
فرو گذاشتن و هفت شدن و سبع بخوردن کسی را و دادن کودک
بدایه و شیر و گذاردن اسراع شتافتن و سر برداشته شدن
در وقتی که بخوانند استکاع در غضب افکندن و ملول گردانیدن
اشراع گشودن و برافراشته کردن نیزه و غیر آن ابلاع چیزی
در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن
افقاع بد شدن حال اشباع سیر کردن و دور کردن چیزی اضجاع
و اهجاع پهلو بر زمین نهادن و خوابانیدن و آرامانیدن افراع
فرود تن گردانیدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از
زائیدن اشماع درخشیدن اطلاع دیده ور گردانیدن و قی کردن آدمی
و شکوفه کردن درخت خرما اطماع در طمع انداختن افزاع ترسانیدن و بفریاد
کسی رسیدن افراع از کوه فرو آمدن و بکوه بر شدن و سراشیبی
رفتن و کافی شدن و فرو آمدن بر جایی و بر روی زمین گردیدن
جهت خبر پرسیدن و نیکویی از کسی جستن افظاع دشوار آمدن
اقطاع چیزی یکباره دادن بکسی و اجازت دادن و بریدن چیزی
و پاره از زمین بخشیدن در وجه کسی اقداع بازداشتن و بازایستادن
[illegible] فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن

۵۸

افتتاع و استدن ... آب اقلاع باز ایستادن وکشتی را بادبان کردن
وکندیدن اتماع خوار وشکسته کردانیدن و بازداشتن التماع
ظاهر کردن ما فی الضمیر وحقیر کردن اضلاع میل دادن وگران شدن بار
اقناع خرسند کردانیدن وخشنود کردن وسر وچشم وروی بسوی چیزی
کردن وسر برداشتن ومیل دادن بسوی چیزی امتاع برخورداری
گرفتن وبرخورداری دادن وبی نیاز شدن امراع بسیار شدن
گیاه انقاع در آغشتن وسیراب کردانیدن وبانگ کردن اصاع
شتافتن اهراع لرزانیدن ولرزیدن وشتافتن اهرع الرجل الی کذا اذا
اسرع الیه ایجاع بدرد آوردن ایداع امانت دادن وواجب
کردانیدن ایزاع دردل انداختن وبازداشتن ودرقید نگاه داشتن
ودرحرص انداختن ایساع توانگر شدن وتمام فرا رسیدن وتوانا شدن
وازینجاست قوله تعالی والسماء بنیناها باید وانا لموسعون یعنی لقادرون
اشاع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن بول وپراکنده کردن
وبیرون آوردن شعاع از خوشه وشعاع پنج خوشه باشد الغاع انداختن
وزبون شدن وشتابیدن وشتابانیدن ایفاع انداختن و
شبیخون کردن اپناع رسیده شدن میوه ایواع بلند شدن اطلاع
سخت حریص شدن وسخت حریص کردن من مصدر الافتعال
ابتداع چیزی نو آوردن وابتدا کردن وآب از چاه بیرون آوردن
ارتفاع ناخائیده فرو بردن انبساع پیروی کردن قرام

آمدن و سازکاری نمودن و بحد مردی رسیدن اجتماع فریفته شدن
اختراع از نو کاری کردن و سخنی با دروغی فرا گرفتن اختشاع و
واختضاع فروتنی کردن اختلاع واخریدن زن خود را بمهر اختداع بریدن
ادّراع زره پوشیدن و جامه پوشیدن زن ارتباع در بهار جای بودن
و بهار خوردن و دو بهره شدن و سنگ را افراشتن ارتجاع شتر
فروختن و بهای آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن
ارتداع آلوده شدن و از کار باز ایستادن ارتضاع خوردن ارتفاع
بلند شدن و از جای بر آمدن ارتقاع پاک داشتن ازدراع تخم کشتن
استماع گوش داشتن اصطراع کشتی کردن و کشتی گرفتن
اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن و پروردن کسی را اضطجاع بپهلو خفتن
اضطباع ردا از زیر بغل بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن
اضطلاع قوی گشتن بر کاری و کوشش کردن افتضاع رسوا شدن
اطلاع دیده ور شدن و بر بالای چیزی بر آمدن اقتلاع برکندن
و دو بیاض اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن افتراع بکارت دختر بردن
اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتماع شراب از کوزه تمام خوردن و تمام بردن
کشیدن شراب از ظرف اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن
اقتناع سر خنک گرفتن جهة آب خوردن و پرده گرفتن التماع
تمام آشامیدن آنچه در ظرف باشد التداع سخت در گردن و سوخته شدن
التفاع چادر در سر کردن و سبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن

وکونه رو بکردانیدن امتناع بازکردن از سرکاری وبازداشتن انتقاع
کونه کردانیدن امتناع ورا ایستادن وقوی کشتن وفایده کرفتن
امتتاع ربودن انتجاع کیاه وآب جستن جهة جاروا ونزد کسی رفتن
جهة طلب نیکویی انتزاع بیرون آوردن انتفاع سود برداشتن
انتزاع لرزیدن وشتابیدن انذاع بنا زیستن انتزاع وا ایستادن
انتاع فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن
التیاع آرزومند شدن وسوخته دل شدن از اندوه عشق من مصدر الانفعال
انجزاع وانخلاع برکنده شدن از بیخ وبریده شدن اندراع در پیش رفتن
اندفاع نیست شدن وبیک رفتن وبازداشته شدن ودر حدیث شروع کردن
انشلاع وانصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن
انقماع ذلیل وخوار شدن انطباع فرمان بردن انخلاع شکسته شدن
انخفاع نرم وسست شدن وباریک شدن انقشاع واشدن ابر از آسمان
اندلاع بیرون آمدن زبان وپیش آمدن لشکر انضیاع درخود پیچیدن وافغان کردن
انصیاع واگردیدن وشتاب رفتن وپراکنده شدن انبیاع برانگیخته شدن
انبساع روان شدن وگداختن انتقاع قی کردن وخون از عضو آمدن من مصدر الاستفعال
استبداع عجب وطرفه شمردن استبشاع ناخوش آمدن وناخوش وبدطعم شدن
استبضاع چیزی چیزی سرمایه کردن استنقاع سیرابی کردن وخواستن
استجماع فراهم شدن خواستن استدفاع واداشتن وطلب واداشتن
کردن استرجاع واپس شدن وواپس شدن خواستن وانا

[margin note: انهراع]

شتن
سه وانا الیه راجعون گفتن استنقاع سیراب کردن و آب در جائی گذا
استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده ور شدن و خواستن
استمتاع برخوردن از چیزی استقراع چیزی بکسی دادن و امانت نهادن خواستن
استبداع جستن ماده گاو استیراع دل دادن خواستن استیساع فراخ شدن
استبقاع خشم داشتن چیزی را من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه
ابرنداع مهیا شدن برای کاری اجلنقاع سطبر شدن ادرنقاع گریختن
اسلنقاع درخشیدن ادرنفاع دور شدن اقرنباع خود را در هم کشیدن از سرما
من غیر المصادر اتباع پیروی کردن اطباع مهرها و سرشتها و خوها اسجاع و
اسناجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و این هر دو جمع جمع است
اشباع برون و مانندها و مقدارها اوضاع حالها اوزاع مردان ضعیف و فرومایه
اسرع نقش و خطی که بر کمان باشد و گیاهی که از بیخ درخت و تن درخت
روید و کرمک سرخ که در تره و سبزی می افتد و گفته اند که کرمیست که سرش
سرخ و تنش سفید باشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان اساریع جمع وی
اقطاع یکانهای بهن و گوشتهای زمین ارباع منزلها اوجاع دردها
انیطاع گوشها افواع کوهها افراع جابهای زبون که درخت در آن زرد
و چیزها که در و خرما یا گندم کنند افرع کل اشجع شجاعت و بیخ انگشت
که بکف دست پیوسته است و یکنوع ماریست اشاجع جمع اصرع
یکی و تیری که در کیش باشد ابلع دراز کردن اجدع گوش بریده و
بینی بریده و لب بریده اصلع آنکه لبهای او بهم نیاید در وقت سخن

کفتن اصقع انکه در سراو سفیدی باشد اسبوع هفته و هفت بار اربع چهار
اصدع فرمان بجای آورد و درد سر اخضع انکه متواضع بود اسطع دراز کردن
ازصع انکه کم کوشت اندک دارد بر کفل و ران امع مرد ضعیف رای
اصلع مرد داغ سر و انکه موی پیش سر نداشته باشد افرع بسیار موی
اسمع خورد کوش و تیز خاطر اقطع بریده دست اجمع و النع و ابسع
القع جانوری که سیاه و سپید و منقش باشد و کلاغ الطع انکه اندرون
لبش سفید باشد انزع انکه موی پیش سراو ریزیده باشد اروع نیکوروی
اوسع فراخ تر باب الالف مع الغین من مصدر الافعال ابلاغ
رسانیدن ازراغ پیدا کردن و برخواستن باران زمین را و بکل مناک
رسیدن و در کل ماندن و نمناک کردانیدن و طعام دادن و عیب کردن
اسباغ تمام کردن و فراخ کردن افراغ آب دهن ریختن و پر آب
کردن خمیر را و بسیار ناصواب کفتن افراغ ریختن و فارغ شدن
اهباغ خوابانیدن ایشاغ اندک کردن ایتاغ هلاک کردن ابزاغ
دفعه دفعه بول کردن و دفعه دفعه خون بیرون آوردن ارباغ چارواها
را رها کردن تا بآب خوردن روند ابلاغ خون و آب بسیاغ ذوقدان
من مصدر الافتعال اصطباغ نانخورش کرفتن من مصدر الانفعال انذباغ
دباغت یافتن پوست انصباغ رنکین شدن من مصدر الاستفعال
استفراغ تمام توانائی خود را در کار بستن و بیرون آوردن و تهی شدن
خواستن از فضلات اندرونی استمباغ از سرزنش باک نداشتن

استمصاغ صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر ارفاغ آدمیان ربودن وشیبهای لنبل وبهنای رانها اوزاغ مردم ناتوان ومزخهلاغ مرد بی شغل اصبغ اسپی که طرف دم او سفید باشد واسپی که بشانی او سفید باشد ومرغی که دم او سفید باشد اصباغ رنگها واو جمع صبغ است ایاغ نام چشمه ایست ابیغ آنکه معاش او بخوشی وفراخی گذرد وسال فراخ باب الالف مع الفاء من مصدر الباب الاول من الثلاثي المجرد اوف زحمت وآفت رسیدن من مصدر الباب الثانی الف هزار دادن الف بر بینی زدن وبه بینی رسیدن چیزی وبدرد آمدن بینی وبیکسو ایستادن من باب الرابع ازف تنگ شدن الف تندی کردن وکناره گرفتن آزف وآزف با راء مهمله ومعجمه نزدیک آمدن وشتاب نمودن القف تنگ وعار داشتن وسابق شدن من مصدر الافعال اتحاف تحفه دادن اتراف نعمت دادن واز بیحت قول خدا تعالی امرنا مترفیها ای منعمها اتلاف تلف کردن اجحاف نقصان کردن وکار بکسی تنگ گرفتن احراف لاغر شدن ونیکو حال شدن وبسیار مال شدن احزاف در پایین رفتن ودر پایین زاییدن اخطاف خطا کردن ودر نور دیدن ودرخشیدن برق ادحاف مانده شدن ومانده کردن ازداف شتابیدن ودر حرص انداختن ادعاف فی الحال کشتن اسحاف انداختن ودروغ گفتن وهلاک کردن وبیرون کردن اسداف پرده فرو گذاشتن وتاریک شدن شب وفرو گذاشتن

۵۱

وتاریک شدن اسداف تاریک شدن شب وفروگذاشتن مقنعه
وپرده وغیرآن وچراغ واگرفتن وروشن شدن صبح وگشودن در
اخصاف استوار کردن ودودیدن احلاف سوگند خوردن اخلاف
وعده دروغ گفتن وخلف باز دادن وآب برکشیدن وبوی دهن
متغیر شدن ادناف لاغر کردن وسست کردن وسست شدن ارجاف
چیزهای دروغ افگندن ولرزانیدن زمین ودر رفتن در چیزی ارساف
شتر را بند نهاده رها کردن ارداف از پی در آمدن واز پی در آوردن
ودشتابانیدن ومملو کردن ازناف تنگ کردن ازلاف نزدیک
آوردن وفراهم آوردن اسراف گزاف کردن واز حد درگذشتن
وبی اندازه خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن
وپیش گرفتن در چیزی وبه پیش بیع کردن وبه پیش چیزی دادن و
بیع سلم کردن استاف استوار کردن ودرپیش شدن اشراف در بالا
نگریستن وواقف شدن چیزی را ودیده ور شدن وبلند شدن
وبربالای چیزی شدن اضعاف ضعیف ساختن وافزون شدن وخداوند
افزونی شدن اطراف طرفه وخوش آینده آوردن اظراف بچهٔ ظریف
زائیدن اضعاف دوبالا کردن وضعیف شمردن اصناف نوع نوع
کردن وبرسر کوه برآمدن اقطاف نزدیک شدن بمیوه چیدن الطاف
بخشیدن وبسیار خایه کردن مرغ اعصاف هلاک کردن اعجاف لاغر کردن
اغداف پرده فروگذاشتن الثاف کفک شیر بکسی دادن اهناف

آهسته خندیدن الغاف سر در فرو بردن مرغ اهداف مشرف شدن بچیزی
بکرو پناه بردن و راست ایستادن اعصاف سخت تاریک شدن شب اغلاف
در غلاف کردن و غلاف کردن چیز برا افراف با صل شدن و تهمت نهادن
و نزدیک شدن اکتاف با زی دادن و کتف کسی گرفتن الحاف مبالغه کردن
الطاف لطف کردن و در زدن مرد ابیر شتر را در فرج ناقه الخاف لاغر کردن
انزاف در دسر یافتن و در دسر دادن و مست شدن و رسیدن شراب
و مال و آب جاه بکسی دادن انصاف داد دادن ایجاف براه بردن ستور
و کار کردن بر ستور و تاختن شتر و ستور و فراخ رفتن و شتاب رفتن
و در دل گرفتن احفاف موی سر را مدتی بی روغن گذاشتن اتغاف
سخت دویدن اخفاف سبک باز گشتن و چیزی نو بر جای انداختن
و متغیر شدن و دا ار و بر چیزی افشاندن و تتبع کارهای باریک کردن
و چیزی از برگ خرما بافتن و دایم نگریستن اشعاف افزونی نهادن
و چیزی بشغف آمدن اعفاف پرهیزکاری کردن و نیازمند گردانیدن
الیاف اندوهگین کردن و بخشم آوردن الحاف با لالان کردن اتلاف
خوکر شدن و نهار شدن و نهار گردانیدن من مصدر الافتعال اجراف
صاحب پیشه شدن اصتیاف خود را از چیزی باز داشتن و نقصان
کردن اخراف میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن و بپس کسی
آمد و شد کردن و بهم در رفتن اختطاف ربودن ارتداف از پس کسی
در آمدن و در پس اسپ کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن

وکرد آمدن از دماغ شتاب نمودن در رفتن اشتراف بلند شدن و بر بالا
خاستن اصطراف حیله کردن اطراف چیزی نو گرفتن از مال یا از هرچه باشد
اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و خبر برسیدن اعتساف بر بیراهی رفتن
اغتشاف کشت و زراعت کردن اعتکاف گوشه گرفتن از جهة عبادت
حق اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف آب برداشتن
بدست خود اقتحاف سخت آشامیدن اقتراف کسب کردن اکتناف گرد چیزی
برآمدن و کرانه گرفتن التحاف چادر بر سر کردن و خود را در جامه پوشیدن
التقاف فرو آوردن و بزودی چیزی یاد گرفتن و پیچیدن چیزی
انتتاف برکندیدن موی انجاف بیرون آوردن انساف ربودن و
دگرگون شدن و برکندیدن و پوست واکردن انشاف از خود چیدن
آب را و پاشیدن آب و کفک شیر آشامیدن انتفاف بکیدن انتصاف
نیمه شدن و داد ستاندن و مقنعه بر سر انداختن انکاف از یاران
گذشتن انقیاف صفت کردن و بصفتی موصوف شدن اکتناف
در میان چیزی شدن اجهاف بسیار گفتن استناف بوی کردن چیزی را
و هلاک کردن اشتیاف سر بلند داشتن و نگریستن و برق نگه کردن
اصطیاف بتابستان جای مقام کردن ایلاف نموده شدن خیال و
وسوسه و بقضاء حاجت رفتن اعتساف از پی رفتن احتفاف موی
در روی خود کندن و تمام خوردن هرچه در دیک باشد ازدلاف زن بخانه
آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن [illegible] بافتن برگ خرما و